



اشارات و اشکاه تهران

۴۲۶

# حکیم ازرقی هروی

بجمع و تصحیح تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسول

استاد فقید دانشگاه تهران

تقریباً ۱۳۳۶

چاپخانه دانشگاه



انتشارات دانشگاه تهران

۴۲۶

# حکیم ازرقی هروی

بجمع و تصحیح تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسول

استاد فقید دانشگاه تهران

مهره ان ۱۳۳۶

چاپخانه دانشگاه







## ب

بوده و در روزگار جانی ابراهیم بن نایل مصاف داد و بدست او ایر شد ابراهیم چشم او را می کشید و در حیرت چشم خود این بیت گفت: «تادست ضناجم

مرا می کشید فزاد عالم جانی بر خاست طغرل بیک که خال او بود بدین مقام ابراهیم بن نایل را بخت و طغانش در شهرش به جهان باغ قصری ساخت و را

نگارستان نام نهاد که فنون آن موقع از حکمت نشاوار است و آن سوم و چهارم طغانش که کونیند زرقی در وصف آن باغ و قصیده است که

انیت «بغال کما یون و فحش ده خمر یخت مونی سعد نوفر» دیگر «گوئی که ماه و شتری از خرم آسمان تحویل کرده اندین باغ خدیگان...»

عجب آنکه حال این طغانش در کتاب سیر تواریخ سلطنت و قول و کنش در سیر سلطنت طغانش صحیح نیست و شهادت اشعار ازرقی نیز سلطنت و حکومت

وی است بود چنانکه در مدح طغانش که گوید «هری که حضرت شاه تو بود چون بود که از او پیشش زیب را بر محضر» و نیز قصیده دیگر در مدح طغانش که گوید

«حدیث میر فرسان قصه توزیع بخت بود که از روی فقر و افسا بدینچه او بدو را هزار دیناری نیاد و بسم که در انصاف و کما

تو در هریشی خسرو خیشیدی زرد در صافی و دبا بیت هزار» و نیز گفته و آتشاهی باب یک طغرل بیک خال طغانش بود و مرد است چه آنکه

طغرل بیک عمده طغانش است خال او هم نشا بوزیر سلطنت طغانشه بن می آید است طغانشه این همه سلطنتی با هم که هم ازرقی «کتاب نام طغانش

تألیف کرد که می کشید و دیگری الفیه و تملیقه در تصنیف این دو کتاب تواریخ و اختلاف که با مصنف مستکبران خود ازرقی است یا اصل آنها از دیگران بود

از رقی ترجمه کرده و برشته نظم دارد و اگرچه از کتاب سبزه خزان می‌نشان نمیدهند بجهت آن فائده ندارد ولی چون حاجی خلیفه در شفا الطنون بنده و فیض و شلغله

از رقی دانسته است تعرض در آنخصوص به موقع نیست کتاب سبزه خزان را در قصص و حکایات و حکمت علی بن موسی بن هاشم و به بسیاری از قبایل اسلام تألیف شده

مسعودی در مروج الذهب که در صد و سیصد و سی تألیف شده در باب خبایا رسیده و چون قدیران گوید که مختصر ترجمه آن چنین است: «پس سلطنت

یافت کوش و در آن پادشاهی می‌زیست آنرا مختلفه در اینست حادث شد به موجب مصالح امور مملکتی که تألیف حسیب جاتی که اهل آن عصر را متوجه شده بود و مردم از

مذهب قدیم خویش خارج شدند و درین سنگا کیم می‌نماید نام کتابی تصنیف کرده و «طایف در اربعه تعلیم و استعلا» و این همان کتاب است که به سبزه شهرت دارد.»

و نیز ابوالفرج محمد بن اسحق الترمذی معروف باین ابی یعقوب بنده در کتاب الفهرست که در سال سیصد و هشتاد و هفت تألیف شده و در باب طبع رسیده و باب

اجبال السامیرین و اسماء کتاب مصنفه در سمار و خرافات گوید: «کتاب سبزه خزان است بزرگ و کوچک در مصنفی مختلف و تفاوت و اقرب سخن صواب اینست که

تصنیف آن از سبزه است» و در حرم رضاشاهان بدایت ترجمه آن را نویسد: «سبزه و نتیج اول نام پدر کتاب بن لهر لب بوده که با هفتاد و شش

داشتند و طالب حکمت و دانش گردیده تا مقام انانی و غرانی رسیده کتابی در حکمت پند و حقیقات بنام خود تألیف کرده آن در روزگاری فائده و منفی آن بوده

عاقبت که حصول فکر را به نفع میرسد و کیم زرقی چند سی نظم آن را مروده و قطعه‌ای از قطعات که از دست طبکار خود سلوکه کرده گفته: «از آن بیشتر که

چشم‌شدم خواب خوش و خاکیدم بقضای باد اریکه دفع شایم پیش او گفتار شایم از مثال نبد « در صورت خصال

تصنيف از رتبی باشد از حکامی باشد از کتاب کشف الخزان تا زمان ما مانده موجود بوده در عهد امیرنوح بن منصور بن احمد بن اسمعیل سامانی بفوران مرغی اعجمی

ابو الغوث فاؤزی آواز اذکار میں کھلے بغیر کسی ترجمہ کردہ اس نسخہ حاضر کیا نہایت درود و سال شصہ ہجری سال الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الطہر

الکاتب السرفقدی کبیر سلطان طعناج خان ابراہیم قلم آخرین از ملک خانیہ ماوراءالنہر بو این ترجمہ بلوغت فارسی اصلاح و تہذیب کرد و

زبان فارسی متحج بیات و امثال عرب آورد و طاهر الزرقی همان ترجمہ ابو العباس و ملک نظم کشید و ازین منظوم از فی فہما اثری باقی نیست

اَلْكِتَابُ الْفَيْفِيَّةُ مِنْ رِثَايَةِ كَتَبِ قَدِيمَةٍ مَدَّةً تَبَالُ اَعْصَرَ رُفْقِي مَعْرُوفٌ بِوَصَاحِبَانِ فَرَمَنِكَ نَشْتَدُّ اِلَيْهِ الْفَيْفِيَّةُ الْفَيْفِيَّةُ بِمَعْنَى اَلتَّسَالُ

مراد است شلیفین آلت تناسل زن و آنچنان است که ایضا شلیفین هم در آن جزوه بوده در وقت شهوانی مشهور بوده اند و ابو الفرج ابن الندیم المذکور

کتاب الفہرست قبل از زمان ازرقی تالیف شدہ باب اس کتاب مؤلفہ ہزارہ افارسی عربی ہندی رومی گوید کتاب الفہم فیہ کبیر " و خواجہ

ابو الفضل سہمی بدرتایخ سعوی کہد: «سلطان سعوی غزنوی دہکا جوئی کہ بہریت بیہوشانان از پدر شراب میخورد پوشیدہ از بجان خادم فرد سہرای

خلوتها میکرد و مطربان می‌داشتند و در آن کایشان را از راههای نهر و نزدیک وی ذم می‌کرد و گویا غنی فرمود تا خانه‌ای برآورند و خواب قبول را

این خانه را از نصف تا بانی من صورت کرد و صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه جلوان کتاب با صورت حکایت  
 سخن نفس کردند و بسبب وقت قبل از آنجا رفتی خواب قبل از آنجا کردی جوانان را شرط است که چنین مانند آن بخت خبر این جای صورت الفیه بایر  
 محمود نشسته طاهر از رقی این کتاب را بنظم آورده و نسخه آن در ایران یافت میشود ولی گمانه تاکنون آنرا ندیده ام و در مردمی که دیده اند شنیده ام و در عبارات  
 ارباب تذکره چون بدقت ملاحظه شود عجیبت آنها خالی از نیاید این عقیده نخواهد بود و دستور آن عبارات استنباط کرد که اصل کتاب در دست بوده و  
 از رقی در آن دستی برده و بنظم آورده و ما از ذکر آن عبارات در این مختصر قنطری کنیم با محمل از ذکر جملات گذشته تمکون حکم کرد که قطعاً کتاب بنده و الفیه و  
 سلفیه خود از رقی نبوده فقط او ترجمه و نظم کرده ولی ترجمه و نظم این دو کتاب بنام طغاسا و بسبب تقرب و جاست اگر دیدیم و قریبه مذمت خاص یافته  
 علت نظم کردن از رقی الفیه و سلفیه آن شد که طغاسا را علمی داشت که از مباشرت زنان عاجز ماند و مقام سلطنت و جوانی از فرمان  
 این لذت سخت افسرده خاطر گشت اطباء زمان هر چند تدبیر علاج کردند اما بستانه میقتدا و حکیم بعضی رسانید که این علت را من و بچی دیگر توانم علاج کرد  
 او را رخصت معاصجه اند و می کتاب الفیه را تصور کرد و بهنقا دو مجلس از اشکال لوناگون و صور خاصه مختلفه گرد آمدن مردان با زنان و صنوف مباشرت ایشان با  
 چون شاه و در صور اشکال نظم کردی آن باب است خواند قوی با هر یک بختی شده که مانع ذوق شهوت و شوق مباشرت بود و اشکال از رقی در رفع علت

گروید بی بن سبب انعامات و اکرامات و افره سلطان خصب صیافت و در سلکت مایه خاص داخل شد و همواره ملازمت حضور داشت .

نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله گوید : « حکایت آل سلجوقی همه شعردوست بودند و هیچکس شعر و نثری تر از طغاسا بن الب اسلان نبود

محدث و معاشرت او همه شعرابودند و میان بی همه شعرابودند چون امیر عبداللّه قرشی ابوخرزنی ابو منصور ابو یوسف شجاعی نسیمی احمد بدیهی و صیقلی

نسیمی اینها مرتب خدمت بودند و آینه در دیده بسیار بودند هم از او مرزوق و مخطوط مکرر روی امیر احمد بدیهی نثری بسیار بخت نموده هزار بی تا این

کشیده بودند و امیر و در شکارگاه داشت احمد بدیهی مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود و حسیطها کرد و فداخت تا دوش نزد و یک بر آمد

عظیم طبع و در طبع برفت و جای آن بود آن غضب بر جای کشید که هر ساعت دست شمع میزدند میان چون برگ درخت میسوزیدند که پادشاه بود و

کوکل بود و هم چون چنان خنسی ابوخرزنی بر خاست و نزدیک طربان شد و این دوستی نمود :

گر شاه دوش خواست و یک رحم فنا      تاخن نبر می که لعبتین دادند

آن زخم که کرد راسی شایسته باد      در خدمت شاه روی بخاک نهاده

با منصور باریف در شمع و خنما که من بهر ت انعام مرا حکایت کرد که امیر طغاسا بدین و بیخیان شاه آمد و خوش طبع گشت که بر خنمای ازرقی

بوده و در خواست پانصد ساله و در میان او یک نفر دیگر که دست نموده بود «درست بول و سکه صحیح بی عیب بگویند» و بشا طاهر آید و بخش کرد و سبب آن

یک بود می بود. «و مرحوم امیرالشعر و مجمع الفصحاء گوید که ازرقی بخواجه عبدالله انصاری بروی را داشت و تصنیف و ترکیب نفسانی تحت کلمات

بهرج ارجند و معالج بند رسید و مقبول داخل و خارج آن شهر گردید و منصب ملک الشعرای بهی اختصاص یافت و هم گوید که ازرقی در سال پانصد و بیست

شش وفات یافته و تقی الدین کاشانی وفات او را در سال پانصد و بیست و هفت نوشته و ایضاً صاحب مجمع الفصحاء و تقی الدین کاشانی تاریخ وفات ازرقی را

در سال پانصد و بیست و شش پانصد و بیست و هفت نوشته اند اشتباه است چه اگر تا این سال رسیده بود تا کنون بیایست سلاطینی از قبیل ملکشا

محمود و برکیارق و محمد بن محمد و سپس بعضی از ادیبان سلجوقی که در قربت مین وفات ملکشا و آغاز حکمرانی بنهر و خراسان به سر برده اند مع

کشفیه باشد حال آنکه اثری از مدح آنان در دیوان و مشهور نیست و یکنواخت نظامی عروضی قصه زبانه طغاسا و دود بیسی سائن ازرقی آورده و گفته است

«در معجمنامه که من بهر آن افاد و نام مصرع یوسف مرا حکایت کرد» و از این اشار معلوم میشود که این پنج قطعه از مدحی طغاسا بهی حاضر

آن مخبر مصرع یوسف زنده و قدح جانت بوده از یک تاریخ گذشته حکایت میکند و اگر خود ازرقی تا سال پانصد و بیست و شش حیات

میداشت نظامی عروضی حکم که در سال پانصد و نه بهر آن قصه تا ازرقی شاعر معروف و حکیم فیلسوف و ملاقات کرده این حکایت را

ح

ان خود شیند چهارمعاله در مجمره و محتاج نبود که مطلب از قول شاعر دیگری که مجلس حاضر بود نقل کنیما بر این قول مجمع الفصحاء نقلی الدین کا

مرد است و در دگره لباب الالباب محمد عوفی و دو تنی است که در وصف الشعراء علی قلیخان و اعسانی چهارمعاله نظامی عروضی تعلیقات دانشمند

عالمه محمد قزوینی کشف الفنون و تاریخ سعودی مجمع الفصحاء و سخن آرازی مصری حدائق السحر را بدو آنچه یاد کردیم چیزی نوشته اند .

اما اشعار حکیم از فی قصاید آن در زانت و صلابت و احکام کم نظیر است و تشبیهات و تخیلات بدیع و غلب از بزرگان اهل فن و در اکثر زیاده

نماز و شعر او را معتقد هستند و بر استادی می نمین و معروف و شعر او مثل کنند نور می گوید : « در این مقابل یک بیت از فی شیند

نه بر طریق تخیل و جاستلال زمره و گیه بر سر و در هر گنجد و یک زین بکین ان کشند و از کج ایل . « رشید الدین و طوطی در حدائق

تشبیهات و می طعن کند و تشبیهات او را ناپسند نمود : « پسندید نیست آنچه جاتخی از شعر کرده اند و می کنند بدیگری تشبیه کرد و بدیگری که در خیال

و هم موجود شد نه در خیال چنانکه نخست از خوش بیداری میگویند که بوجش زیرین باشد تشبیه کنند بر گزیده میگویند موجود است در خیال و نه بوجش زیرین

اهل در زانقت معرفت ایشان تشبیهات از فی مقنون و متعجب شد اند و در شعر تشبیهات همه از این جنس است بهیچ جای کار نیاید . انتهی »

و طوطی در این گفته طریق انصاف نموده و قدری از جاده مرآت عدول کرده گفت و می فرماید است بیرون از وظیفه را بابت تصنیف و تالیف



ازرقی خط انیکو منوشتہ چنانکہ خود گوید: «تو بدینا رکسان آب مریسہ کنی حشمت شعر و خط من بغیر ہستی مری» .

اشعار ازرقی متاخرانہ مانند اشعار سایر اساتید اریان قلم و چندان دست نیست و آنچه بہت مغلوٹ و معشوش است و این بندہ نگارندہ مثنوی

جمع آن پنج بر دم باجمہ فقدان اسباب و سائل بقدر توانائی خود با چندین نسخہ مقابلہ و تصحیح کردم و فعلایش از انچہ ملاحظہ میشود بدست نیامدم

اگر ارباب ادب و اصحاب ذوق این شعر با نسخ دیگر مقابلہ و مقایسہ فرمایند صدق کلمات قدر زحمت این بندہ را تصدیق و تصدیق خواہند فرمود .

و خاتمہ معروض میداد کہ در ضمن این تصانیف موجودہ دو قصیدہ بدیدہ شد کہ در مدح نظام الملک است کہ گویا از ازرقی نباشد چہ ہر کس آسائی بسکبت

اسلوب ازرقی باشد تواند دانست کہ آن دو قصیدہ از طبع آن شاعر نیست و اشعرا میماند مکتشہ بودہ در دیوان ازرقی با شائبہ اخل شد و اندک علم





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زمین اسبابه را بتند پیش کند و خضر  
چو در پیش تو باشد ز کامش و بر بالا  
کے از گوشه کرد و رود بر آمدن را  
کے از جفت و را بیکو ان بر زند کمر  
صد کرد از بر جوشد پایر لولو لا  
ز خرچ جنبی بیکر موج اسما هینا  
عرض لولو مکون زمین و راد هینا  
زمین از نیک و کرد بسان سینه بیغا  
مضائق لبه چونند بگرد و رکنند غا  
از بن غوغا پوشاند زمین احله با  
منور کرد از چشمش بلولو جامه حمر  
همی خند از او حمر بسان چهره عدا  
کے آتش بافر ز دجوع شاه دریا  
ز شکل لاله نغان ز نقش دبه صنعا

طابق است طاق اوان  
طاق درگاه صلح و رحمت  
تا به کمر آتش از دهنش سو  
زد که زلفت بشکافت  
خبر خوشی که یار هر طرف  
بقا طوط سست

۳  
بدید اید هو ارا در

خسته شد و از راهمون زبانه زد  
بها نذاری که خشم و بخار از درونش  
اگر طبعش کز باد بسوی بصره طایف  
شهری شهید کرد اندکند خشم در خط  
زنا چشمش از غیر جوشد آتش روان  
و کز از خط و بغا و زبانه دکان بود  
زمان با ما به بخش بخواند خاکر اساکر  
طایع داند این روشن که اندر کیش  
دو چهره نماید و عدد در کیش کوش  
بسر بر خیزد بران جو حجل اندر سران  
الا یا نه بخت فرود بکر ماهی  
اگر کسری داران در این اقامه بود  
اگر قصر بدم اندر خشم بکر هفت  
یکه خشم نور کرد بجای خشم و رو بین  
زدست زان خشم نه از بغداد و از  
منش خاتم رکن و حسن و بها این  
زدراکی سخن را به بد از لفظ روان  
ازان در فغان ببرد جو خیر و لو در  
چو در مبداء بگردان سنان در لکری  
اگر بوزنه شد آتش بار خیم و غافل

مبارک کفایت طغیان مفر دبا  
شهنشاهی که بیع او زار داشت از خار  
و کز جوش کد کد بسوی مکه و بطحا  
در دایره کرد اندکند خار بر سر ما  
بجو خفتن از آتش بود بد غیر سارا  
جها نشناسد خلق فلک نشناسد بغا  
جها ناکوشه ناچش نداند جو خرا و الا  
سار انسان او را ز کشت اخراج هسنا  
کران خالی نبیندش و لفظ از مقطع و  
بدل در ناول بران جو اندر در دبا  
الا یا کوشه ناچش فرار کرد و جور  
شد کجور نو کوی بدی دران بود او را  
و کز خافان بچین اندر زانم بشو او را  
یکه نام نو بشکار بجای خاتم و طعنا  
ز لفظ ماد حشر نه از عمان نه از لحنا  
منور لولو مکنون شکلش مشهوری سما  
و کردن و کز بر شو به بدان بیع هلال اسنا  
درین بر صحنه بچو لولو اختر  
چو در کوشش بچینا عناد رجایی نهما  
و کز اهنه غافل شود با بیع تو کاسنا

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

در این موم بودی و

دل گرفت فرد کو بدسرا هسته بخرد  
سپاهت را چونما به ره بکار دکن  
عنان اند عتاید جل صاعقه حمله  
کمان بخاک کر کرد پیش حمله دشمن  
بنخ بر برباید نور از دیده روشن  
سپاهکدل و یکنایه در میدان جنگی  
چو در کوشش پناه نبرد کرد آن کینه باکو  
بوقی کز سر سحر نمائے حصم زانکت  
ز باد نیر ترانت بسوزد جان اهرمن  
فرد و در دل دشمن بدان شهرت امان  
اگر خود در مهر تو بر اندر کم قیمت  
چو لولو کوهر مکنون خاک اند شود  
زهر نظم مدح تو بر مردم عز بر آمد  
ز آن اند که نندیشد و خاخر مهر تو بخود  
الانانا و در بخرد در سبوی بخود را  
بچم در مجلس شادی بکش در جام جسم  
بکام دل بخور نعمت عیان جاوید ردو

آتش که نعل اسب  
هسته بر حقه رقت  
از پسته مهر

کوشا که شمشیر  
در کمر کوشش

سید از دشمن بدان کله شهاب  
در کمر کوشش  
در کمر کوشش

سربعت بداند دل دوانه بشیر  
ز من چو انا کرد ز تحض شمنان بالا  
ز من از نعلشان رقت سپهر زرخشان  
سبکدستی اگر چون پیش لشکر اعدا  
بنوک نهر بکشاند آب در چشم نابنا  
ز مانع ترا خواند سپاه بکدل و یکنایه  
ها و در نو در کوشش پناه نبرد کرد آن کینه باکو  
نماید پیش سبک میدان کرد و یکنایه  
زلف تیغ سوزانست چو شد مغر از در  
بقدرانی صف کشید آن تیغ فلک مانا  
و کرمی ز علم تو بخیر از رکن اجزا  
چو کوهر لولو رخشا بار اند شو پیدا  
بروان روشن بخرد زبان جاری کو نا  
و داد اند که نندیشد و خاخر مهر تو بخود  
نشان از حقه حوا و شکل از پیکر عفا  
زدست لاله خشا و فروغ لاله کون صفا  
بنیم اندر بچم شادان بملک اند نما بریا

شراب

زیا

در مدح خواجده ابوالحسن علی بن محمد وزیر پطاشاه کو بد

که باز باغ برید از برید سبز شتاب  
ز من خواصل پوشید و اسنان شتاب

بفرخ و سعادت بخواه جام شراب  
ز رنگ صیغ و زبرک شکوفه پندار

در صبر بر من سینه پندار

شاه سوز نازك قهر شد خشم  
چو دست مردم غوام دست با صبا  
سکندر است صبا کرمان نازیکه  
چو تر شود کل باغ از کلان بد ابر  
اگر کلان کل ساخت نیست عجب  
بهار ای بر سپه قام شد و بچیده  
اگر مرد صحران نور داد بدو  
شکفت نیست کرد زلف له ساخت  
کمانبر که کل ارغوان خال با  
برنگ غنبر با دست شاه او نه شکفت  
بقوت کل و سبز زمین باغ کون  
ابو الحسن علی بن محمد که بدوست  
خدا بکانه ازاده دل که سپهر او  
کواب بر بکهر صدق نام عدو  
و کر عدوی اندرد و چشم شرو  
و راسخورد نور جان افلاطون  
هزار عضو ای دکن عالی ازاد  
اما عجب که اعدا تو چشید شید  
شعاع دیده او کیمای در کرد  
زدست طبع تو عین سخاوتمند را

ز بر کلین چایک عرب کشت عراب  
بناغ کوهر و شن دهد نهر خطاب  
مجد و شنی آورد کوهر نا با ب  
کل شکفته رون ارد از بر نغاب  
عجبر اینکه همی باغ کل کدر کلان  
بهار و افیو مانده ان پراثر و اب  
دور ز دیده چرا بر زمین نشاند اب  
که هست لاله چشمت گرفت بر چون سیمنا  
جای خوی و مسامین برود دشترا  
اگر شده است شراش بیوی غنر با ب  
چو بخت خواجده عید امتد است  
بلند هست بخت شود ختم با ب  
نام داد و صبا نشد است عین  
خدا کند بکل و دانه لولو خوشاب  
دودست مرگ را بد بخت شرو  
بدان که بر دست سحر کلان و کتاب  
ز رگ علم عرض و قوا و القاب  
و نبع مرگ سبب است لفظ بخت عتاب  
که نا خیال کف نوبه بیند اند خوا  
سببها د تو کوته مستی کتاب

از  
ز دیده ابر چو از پیشان  
سیماب زیره را گویند  
دوید  
چید  
شاداب  
ع  
خدا بکانه ازاده دل که سپهر او  
نام دار صبا نشد است عین  
بکل و رجوع  
ع  
کما خیال



ز راسی مدح تو طبع مادح تو	بحا صلارد یک بیت صد هزار تو
همی ستا و فعال را با لفظ فصیح	مدح خواند نابسته نطق در صدا
سنازه عدوی نور ستم هیت تو	کداز کرد و او را لفظ هند شهاب
توانیکی که زهر کراف بخشیدن	ز رسم خلق همی که کبی رقوم حساب
خالف تو را با خود دار قیاس کند	همی قیوت در با خد بخار سرباب
مکن ندانند که در فلک همی سازد	رخا که ستم سوز تو مشری خراب
تو که هست خود چرخ را پیام دهی	ز بار سعده هدم ترا ز سحر خواب
کراف اندازد و لک تو کوشیدن	کراف نیست بریدن زان شهر کباب
خدا کا نا جان رهی و طبع رهی	ز خلق عالم دارد بمدح نوشتا
شکست نیست که چاکر وین مدح ترا	ز نور ستم از اسنه سنا زهر باب
نرسیده کرد که نا شتر خدمت کرده است	که در معاف و لفظ شخرد کند اعجاب
اثر فلک کناری کجا پدید بود	نمای فلک ز رسم زج و واسطه کلاب
مدح خویش تو گوئی همی نمن تویم	زمانه باید تصور بر روی بالبلاب
همیشه اندر د پش نیست و بال هرب	همیشه ناگند صعوه بر بال اعقاب
هزار سال بمان در مراد خویش وین	موافقان بنعم و مخالفان بعداب
در مدح سلطان طغاس شاه کلمه گوید	
در دفاع تو فو قدین و مذهب است	بروز کار تو ای خیر روزگار و کرب است
بدون ز راه تو هر راه کاند با فاق است	خبر غریب و امید اسپر روی و رب است
خزایش سخن نکنه بدیع تو را	عطاس از اندر و دانه کربن بر رط است
بگاه تنگدگی غمگسار پیران است	که خراج روی از مانع بر ناست

دزد و سیم همی که کبی تو

بر لب آب

در بلبلاب

بنا بر روزن متاب

خاتم خوان و بنو کرلو

کینه را که

در مدح سلطان طغاس شاه کلمه گوید

در دفاع تو فو قدین و مذهب است

بدون ز راه تو هر راه کاند با فاق است

خزایش سخن نکنه بدیع تو را

بگاه تنگدگی غمگسار پیران است

بلند نام تو ای روشن آفتاب خورشید  
 فروغ رای تو از نور جرم خورشید  
 مضامین غایب تو سو خلق آید  
 ز رفد ریا مانع همی که بر جهل  
 زنج و شاخ بکند زهر نضر دین  
 نه بر کشیده جاهد تو نیست خواهش  
 تو منجای غایب و هر که بر دست  
 اگر زنجیری خاسد کن سخن گوید  
 و اگر کسی بسر خود شکر فرو ریزد  
 سخن بدانش گوینده پاک که کرد  
 و اگر چه جعد چو ناب سید صید کند  
 اگر بشکل و بصورت عد و همچون  
 بیک کلاه و زمره بزرگ بکند کردند  
 بیک بناج شهنشاه در نشاند شرف  
 بر دگوار اما نا طریق و سیر من  
 ز بی فروغی باز شعر خاطر من  
 چو خواستار تو خاطر من سخن نارد  
 همیشه با کوائف هوا نه جلدی است  
 بقا باد و مباد اجها که بنویس

بر دگوار اما  
 شرف

چو افتاب رخشان چو خرد و آلا  
 جمال هفت توانج نازک جو زاست  
 مکود غایب تواند ز دل قصا  
 سیاست سخن تو سیاست زیاست  
 هر آنچه بیخ ضلال و هر آنچه شاخ هوا  
 نه وفاده زخم تو بر تواند خاست  
 با عقاد شناسم که منجای عالم  
 خرد پروه شناسد که پانه نو کجاست  
 شکفت نیست که در هر شکر کسود  
 اگر چه طوطی و شارک چو آدمی گوید  
 ز باز و جعد که فال مرتب پیدا  
 زد و عقل بزرگ ز پائیزه وجود  
 و کر نه جنس مرتبه بقدر جنس کجا  
 بیک یکام ستوان درون زهر حیا  
 نه بر مثال و طریق جماعت شعرا  
 از آنچه تو بنفرد و در رف و دیکا  
 بران مثال که خواهند ز تو انداخت  
 همیشه با خفیی زمین نه جنس هوا  
 از آنکه سنت دین ابو نوبخت

دیکت  
 اگر جنس از جنس بود  
 و کز آن قدر زمره قدر جنس  
 ستوان درون

از آنچه بود بنفرد  
 از رف و دیکا

در هفتاد و هفتون نفر شریف است

رمضان نوبت من ز دوره و از ازا  
 مرد بخوان نماز بدستی مرفو  
 مطهر کاسه پییم بشادی هشت  
 می دی هر دو بدو رو می فرزند  
 دی هم کوید سلطان من امروز تو  
 در هوا جلوه کافور رایجی است زین  
 در هوا بر جواز باد بر افشیده شود  
 اتنی باید کافور چنان نقشه شود  
 لعل کانه و عقیق است چو این شب  
 یاره لعل کجا از سبکی و زبکی است  
 انکه در جان نشاطت هلا از خون  
 انکه کرد و باز او صدایک نظر بخشد  
 راست خواهی میباشی از این باده  
 عالمی شنی این باده شدند که زد  
 خورن باده خطا دانه لکن بخورم  
 هر زمان جامه دسار نیاید بخشد  
 سرزند و از رو بنایند همی  
 باده را باید بر نای نشاطی که بد  
 بوی کوفته هنوز ازین و از جامه

خا بر و عقیق  
 شایه کافور

در هوا جلوه  
 کافور رایجی است

که خوار با بگفتن چو نوان

علم عید بدیامد و غفلت برخاست  
 دست بیکر شو سبای که می کهنه کجا  
 در سر آمدن کجشت و در الحان نوا  
 با سزای که در خیزند کجا هر دو سزا  
 می هم کوید باز از من امروز تو  
 طبع کافور رایجی در کو طبع هوا  
 کوئی از دره سیمین هوا در غوغا  
 که تو پنداری خورشید کون در جوار  
 مشک سارا و عقیق است چو این شب  
 بدلیال لال و بدل باد صباست  
 و انکه معارف را داند و اکبر شاست  
 طاق ایند که مرا بر جگر شرجی است  
 که خوار این باده گفتن چه توان گفتن را  
 صامت کس کرد و معرفت کم و کاست  
 در و باد از من باده که کونند خطا  
 هر زمان مجلس خوان باز نیاید را  
 ز انکه او سخن کرار قیامت پس نهش  
 کوید او را هم خلق که ز نیافاست  
 او بران طبع تو کاین که ز من خواهد

در شرح حال بگویش طبع کار خود کوید

دادیم و ساعی شدیم از زمانه شا  
 بر کس چنین <sup>باشد</sup> نیاورد و بر کس چنین مباد  
 با هم من ز دانش من کمر افکند  
 از مرد که بخل و سبکبار و بدتراد  
 در جامه کردیم بقاضا ز پامداد  
 رجای خواب نیکه زنده می کفداد  
 دارم بسی جواب نیاورم جواب داد  
 نارنج شاهنامه اجبار سندباد  
 تا چون کدو شورن فلکان ز باد  
 بنداز مشن بے چو بے از در <sup>هاد</sup> رهن  
 خواست داد از او سکر بران نیم زد  
 ندید بر حال بند بسازای کاه ز باد

ناقضی بارگاه شهریار آمدید  
 جند از بارگاه شهریار کامران  
 بارگاه کی که طر و صفی در کف  
 بارگاه کی که بجهان مانند او هرگز ندید  
 که با اندک داشت و فضل ناستاد  
 عکس او اندر دل بر آسمان دان  
 هر بنی که هوای او در آمد دل گشته

هفتم و هشتم سپهر سبز کا رامدید  
انکرده رهندوستان فردوش را آمد  
هز زمان فردوش کرد کار آمدید  
هفت سفخه در ری کربک بخار آمدید  
هم بنا بستاد را و لطف هلاک آمدید  
اسما اندر نظر انجم نکا رامدیدید  
ان نسیم از روضه ارفرا آمدید

سبکبار و سنگ نژاد  
اولین  
برخشم از او چون کودکی بدستم  
کویدم این خواهد من در سنان  
سندباد کی بر ریاض  
بشدت و محنت و محله  
حکیم از زرتشت تا نظم اوست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

تان مضر خریدند رضا می وردگار  
 شهر بارکار مران شهراده کشور ستا  
 ناصر بنار دین کز نصر و فتح و ظفر  
 خسر عادل ملک محمود سلطان جهان  
 دشته زاد را دل کام صدجو بحر خوانند  
 فعل اسیر ماه نوچون نام شد اندازل  
 پیش نظمی نه مکورد ریس کل پیشکر  
 کان کف در باد لب می نباید پیشر  
 خضر خدی در باد لبی کز انش مصام نو  
 شاه کجود و کنیزین کس ز برت  
 شهر باران چو خریدن بار کاهی ساجی  
 بار کاهی کز شرف در شو او هر چند  
 بار کاهی کز رفیع او ج مهر و مشیری  
 بار کاهی کز هوای لطف تو صحن او  
 ما بخشد از باد و شاه جهان پانده باد  
 شهر بارانده را اسی که فرمود بد  
 هر چه بلفظ در بار شهر نشانی کن  
 بار اسی پر و لکم داد کا در دست  
 سال عمر چون پرسیدم من ندان  
 کف لک پیروشم و مرا ازاد کن

بارگاه شاه کجود شاعر آمدید  
 آنکه بر کل ملک افکار آمدید  
 قوت شرع رسول کرد کار آمدید  
 آنکه از شاهان عالم اخبار آمدید  
 بر جهان چو دشته کوه شاعر آمدید  
 زان شرف کوشن لک یاکو شاعر آمدید  
 زان سعادت پیشکر شاعر آمدید  
 هر چه زرد و بارکان در روزگار آمدید  
 هر زمان عداوت بر آزار آمدید  
 از هر چون رسم و اسفند آمدید  
 دانه بر مندر چشید آمدید  
 کسب دانه و شایسته دار آمدید  
 در حصص شایسته شاعر آمدید  
 هر نسبی که مداند مشکبار آمدید  
 ز آنکه ناد و ز اعشار پادار آمدید  
 ز آنکه قول خزان بر کفر آمدید  
 شد زبان شه امل و کار آمدید  
 هر چه عیبی است پنهان آشکار آمدید  
 در شرفان او شصت چهار آمدید  
 این چه بحث بر من آرد زار آمدید

دغم و دل را کفم که کار آمد بدید	کفتم که لایق بودم ترا کفار و
سصد هفتاد و شش و شمار آمد بدید	حاصل الامر از بهای و مزاد و
کره کوکاه و فن را هوا را آمد بدید	خسرا اسبی کرده بنده را هزاران
زانکه از خبری جدید سوا آمد بدید	ناچود لیل باز بخشد کرد کار آمد بدید
در نظرها اندر شاهوار آمد بدید	ناکه هر شب کوهر شب با نجم برفک
هر شرف که حضرت پرور کار آمد بدید	مغفک باستان بارگاه شاه باد
زانکه صرفت بقای صد هزار آمد بدید	صد هزاران صف را اندر شمار عمر و
در تو صیف هار و مدح شهر نایب طغانشاه محمد سلجوقی گوید	
که نورش ماه تابان بود و سوز زهره از	عروس باد نور و کبر کردان و آنکه
هزاران بیکر طبعی برآورده او از	هزاران صورت بکن نگاریده بر او مانع
بر آن هر بیکر تابان ز لعل مشکوی	بر آن هر صورت رخسار مشک لعل و صد
کون هر بیکری دارد ز شاخ که بازو	کون هر صورت دارد بزرگ عفران طاهر
هزار و چوبه و نفار و مال و زعفران بر	شمال ز رخسار هر روز طاعت و تابان
خداکش تر کس مشکین سنانی بر لبش	سهمال از دریا را بر آب و پان
ببر از ششمار و کسار و شمعها بنه از خون	شبخفان و در پیکان کمر بزنه
شبخفان و در پیکان آتش بار و تابان	فلک بای بخراشوق عالم صحن انجم
سک در داخفان فلک در گوشه مغفر	برو چشمه خورشید هزمان شد بر جو
هوا پرسم پند زمین پر در باز بکر	باید بر آن کرد ز مشک لود در عود
هوا پر دانه سپهر فرور پر بکر و پیر	جوانای از تر کس مشکین فرور و شمع
بر آتش و نه هر خطه هر بر دگر بکر	بو گویند دزه سپهر بر کیند کرد و

تغییر صیف هار و مدح  
شهر نایب طغانشاه  
محمد سلجوقی گوید

شعیر و زرافه گوید

مشکین در  
بروی

عروس باد

دهان ابرو لو بیزو عنبر سای هر سنا  
چو برک عیها در عنبر نماید چرخ  
مصفا کو هر غای که کرم خال از او صفوا  
شر از ش شهر طوطی ندر هلو ی پرین  
کل ولا له استنداری رسا و نخالص  
شدا مگها او کو به می عدا فر کرد  
نو کو به چینه خورشید این کرد و نورانی  
وزان هر اخر روشن که از کرد و جلانا  
مخمسه شمس و لاله ها یون زین مالا  
خداوند که کو اهد یکا عت فر درین  
ن اعدا بخاک اندر نهان کرد دریم او  
زافان اوی سکند بد یک چینه جوان  
یکو خلفش را خواهم کنی از چو ذرگون  
مدم بر اسنان نهاد پای همش دوزی  
کرا دهمرد و دستان و چار اندر هوا پرد  
الای ناموشاه که پیش ناچ تخت نو  
چو در در باد کس تو بجنبند موج در  
خو چون سگری کرد در بهر آنکه پیش تو  
جها از تیغ نور رسد بر سر نهاد تیغ  
طباع کر خیر یاد ز ستم جانسان تو

زینا بر کشد لولو بلو لود در مدبر  
بچرخ اندر دهد صحراب بیل دیده  
منفش چرخ نورانی که کرد در هزاران  
سرکش دیده شاهین همد در چشم و  
دها لاله از سنا و روی کل رسین  
نوی دیده باقوت در انکشت حنا کر  
زهر چند خشر فرسند بر زمین خنجر  
ز فال تیغ و فیروز نشان ارد بهر کشور  
سارک کلف امتد طغاشاه بند خنجر  
خداکش خانه رخا فاسنا نش قصر  
چنان کا ند فروغ می نهان کرد عیسا  
اگر خور و زرای او بکند درای اسکند  
ناب خشمش را خواهد چو از دگون کنی از  
زجوم اسنان بکشد در چن چینه نور  
ازان زین شو کرد و ازان سیمین شو کرد  
شنا خواند همی انجم سنجوار دهمی حور  
سنا و بادبان ناید نلک کشی زمین لکر  
اشاره ها و خدمت ها بکار اید ازان سکر  
که از مغر عتد نو نخواهد کرد برین  
مرا تا رطایع را عرض بکری از جوار

نهر زکست  
چرمه

زاده و مرغان  
و مرد سانی و مرغان

از راه افق  
و از راه افق

زاده و مرغان  
و مرد سانی و مرغان

از دگون  
زهر از دگون  
و از دگون

و در اندر هوا

است مخمر

از دگون  
و از دگون



دهر زخم و برید ز خندان بد دور  
 جهان کرد گفت بود سخای تو بیکسان  
 هر آنکه هرگز از خال پیدا شد بچشد  
 زمین از زخم کرد تو هشیو اهد که بگرزد  
 هر آن سرکان تیغ نوزن شاها جدا کرد  
 ز جاه و همت روزی و مغنی در سخن  
 دراز و ز کجا چکه نعل ماه پیکر را  
 بد انسان از تن پیکار کرد لهار فرود  
 بجا از نطفه بجان دهر کین بر آید  
 ز هاجیمه اماند ز خون کشکان دریا  
 مبارز ترکی شاه که مرزخ سنانت  
 چو بند صورت خور تیغ انوشیروان  
 توان شبنم باز بر آمد چون بر آنکس  
 زیم خنجر و پیکان مبارز پیش زخم نو  
 بنواگاه اسد چو شد ز خندان که  
 اگر خروید را تو چراغ راه او بود  
 اگر تخت سلیمان از اشی صرصور هر سو  
 نوا تر طبع کرد و چنان در بر آید  
 در خضر پیر املاح آمد که در کشتی  
 نواز و لاد مینار بند را بوی بکشد

ز برین زخم پیکان ز پیکان بر آید  
 زایش بر کشید ز خاکش ریشا آید  
 کون ندیران داری کراهن بر کشتی  
 و لکن راه او بسته است ازین کرد و چنان  
 نیش بر سر آنکس بد و ز خشر در محشر  
 جها دیم در این مدغم فلک بد در آن  
 هدر بریده چکه زنده بر پشته صفدر  
 که در ج چون و خفتان شود بر پشته خاکستر  
 ز پشت در چون پوش از وین باختر  
 صفر مرغ را ماند و از ایلان شد کرد  
 همچا افرین خواند روان رسم و نود  
 کراهن مرز و شربان بر وین ایدهی لشکر  
 عذر از و دینور که بدان تیغ بلا کسر  
 نیریشناسد از پیکان سر زینا شد  
 که بر کوهر هبی اندید بخاک ادم و اشفر  
 بد بکد ز شنبایک کام مود بر مرمر  
 کشید اند هوا پیران با مرز داور  
 که اند دست او بر است اند پای و  
 کدار کام را بر موج در در پای مصر  
 که صد در با خود دارد در و از آید

در کوفتی

حشمت

زند

سنانت

نور برال مودام پیر  
منوچهرت

همی دانند ز حال

بای

همی صرصور خند او ندا

هشیو

مناج اندک بجه

ردان از این آید از

وز کوهر

و کرد و قصل نکشان همی بولا دجندی را	چو مؤلفه بکسی همی بود پیغمبر
بنامدین رخ نو خال دست شاها	ز کبی یکبار کان ز کرد و بکلد چیر
خداوند اهی خواهم که ارقام مدیحت	شوهرگان من اقام کرد و دیگان در
باندا و زکاران به دو چرخ داد بخت	یک لفظ خرد بیت دوم طبع سخن بود
مرا که پیش ازین شاهان از بی بود	مناست ناز با فواید سر و ناز خود
کو ز بخت توام کوی همی تلفی کند نو	معا به چو لولو فوایدی چون شکر
همی آکند کرد و بگرد باز من بستی	همی ناخسته خورد سر ز اواز
بمان خند خداوند که اندر کردش کنی	ز آخر بر مدد باز در بار جهل اندر
ولا بکیر دشمن کن جهانهای و لشکرش	نشاط افراشد کن بخار و در و لکت
در صفت باغ و قصر شمس الدفله طغان شاه محمد السیجونی گوید	
بقالها یون و فرخنده اختر	بخت موند و سعد موقت
بوفتی که هست اندا و فال جو	بروز که هست اندا و سعد اکبر
بیزر نو اندر سرای تو آمد	خداوند فرزان شاه مظفر
بمهر شمس و لک کبرین کفک	ملک بوالقوارس طغان شاه مقدر
بروان بزک و طبع مروت	سپهر معالی و خورشید کوهر
بباغی خرامد خسرو که آن را	هار و هشت است مولا و چاکر
بچنهای او را ز زلف با چین	روشهای او را ز خوی صورت
بکاه بهار اندا و دکل لاله	بوفت خزان اندا و قد عمر
زدستان قهری را و بانک عفا	زاو از بیل در کاو زخم مرمر
در خانش از عو و لک از مرد	نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر

باید دست رخ نو  
باید رخ دست و خال  
شاهان را

که لفظ خود را بکس طبع

بگرد بر زمین بستی

بخت مهر در

دوش سراسر بر سر  
در بیان باغ با ز جاکر

چشم جهمر  
ع

بختی جواندیشه مرد عاشق<sup>قبل</sup>  
 یکے برکز زلف در صحن بستان  
 نهادش نه در پانه کوثر و لیکن  
 ز پاک چو جان و ز خوئے جوانش  
 روان اندر او ماهی سم سنا  
 یکسوی بن باغ خرم سرانے  
 نکویم که عین هشت است لیکن  
 رافرازاو چنبر چرخ کردن  
 ز برغز کاری چو کاخ سلیمان  
 نصار بر او دشت صنع مانے  
 همه سانه صورت و شکل ایوان  
 نوکشتی مکر جام کجسر و سی  
 سر ککوه کرد دیوار باغش  
 کوزان بالیده شاخند کونے  
 بنوید مکر صحن او را با بالے  
 مزین در او صفه های مربع  
 بصفه درون پیکر پیل جنگه  
 خداوند کج و بز کی دولت  
 بشمشیر او باز بنده است کینے  
 باندیشه اندر نکند مدحش<sup>بخت</sup>

بخوئے چو رخساره باره لک<sup>بخت</sup>  
 چو جان خرد مند و طبع سخاو  
 ز زرنے چو دایاکی چو کوثر  
 ز صفوت هوا و ز لطافت چوادر  
 چو مانواند سپهر منور  
 پراز صفه و کاخ و ایوان منظر  
 هشتی است اندر سرای مکر  
 سر پاسبان از اسناد بچنبر  
 ز بر سنواری چو سد سکندر  
 نماشیل او چرخ جان از ر  
 دران برکه لا زور و مصو  
 منفش در او صورت هفت کتور  
 بسا بدهی میگرد و پیکر  
 بر او پنجه زخم راک بد بکر  
 مهندس باندیشه عفتا بهر  
 منفش در او شمشه های مدور  
 بشمشه درون صورت شاه صفه  
 خداوند شمشیر و دهم و افسر  
 عرض باز بنده است لا بد بچهر  
 که مدحش تمام است و اندیشه<sup>بخت</sup>

بخوئے

سرانے

دشت طبع

حسرت

شکل هفت

شکل هفت کتور

امیخته امیخته

نبرد

تفسیر  
تفسیر  
تفسیر

فرغ هر که در کار  
رود و از کار برآید  
نیاید  
نیاید

اهلک  
من مردم و جا زده  
جاگیر و زمین  
شان تو خواهد

فلک بر  
چرخ زان ها بون برای شهین  
که با این آتش بود راست  
چرخ شمع که بر شمعینه بماند  
سید و سید و سید و سید  
بند و بند

کرا از باختر بکشد تیغ هند  
تشریف ملک در روغن معنی  
کسی کو بدیده است مرا و کش را  
ابا شهر پاری که با همت تو  
زلف سنان توانا زاده دشمن  
کسی که سنان توانا داد با  
اگر است تیغ تو در زلف تو  
چونام تو خا طبع من بر بخواند  
شعاع درفش تو هر که نماید  
فلک بسوزان از عکس و بین  
تولای که شهر زبان روزیها  
زمین بیکرا ز یکدیگر بکشد  
ز خنجر کینه چشمه زندگان  
پلنگ از هفت سنان بخواند  
بنام خلاف تو که کل بکارد  
زهی سیران ناره کوه هیکل  
هنگام زری هنگام سندی  
بچشم و بگو و بسم و سپهر او  
بکمر پلنگ بر فرار شاهین  
باب از درون همچو لوی سباز

رسد موج خون رزمان ناچار  
بصر بفرست و لفظ مصداق  
در آتش مرگ بدید است صحر  
ز اغراض زابل شمارند جوهر  
چو سیمابگر برد از آتش عمار  
زیم سنان توانا بد بخش  
دراو هفت در آتش هفت فرغ  
بختکوی کرد در بفر تو منبر  
ز ابد از اولاد اندوده خنجر  
زمین را بدید از فعل اشرف  
همه بر سنان توانا کد سر  
بروز بند تو ز اهل لشکر  
اگر نام خود بر نگاری بخنجر  
بخواهشگری ناله بر از کور  
سنان عکس در زو خنجر دهد  
کوبان آتش بپود بر  
سبک ز کشتی کران زرنگر  
چو جوع و چو مشک چو پیکر  
بقهرهای و بر و غضنفر  
با آتش درون همچو آتش احر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

برافرازا و شاه هنگام هبجا  
ایا شهر پاری که کوه سبز را  
دکرا بن برزم شاهانه بر زم شاهان  
می که شاهها که از تو و کش  
لطیف دان و نور سواره  
بروشه لعل خوشبو خورشید  
وزیری که او را کفایت مهیا  
وزیری که جان بنی زان  
وزیری که پر داخت کاخی بجا  
بدل ناصح ملک و پروردگار  
ایا شهر پاری که شمشیر عدل  
همان اندازند و لک ملت خد  
فلک اجاز ند خوش شمس  
در قیام سبستار و مدح میر شاه قیام جعفر که کوکب

چو بر کوه خاوا از پولا دعر  
بسنی بر پیکان پولا دیکر  
نور می لعل بفر و ساغیر  
شود مغرودیده پراز مشک  
بوی کلان بزرگ معصفر  
رضیخ و زبر خرد مند بر خور  
وزیری که او را جلالت منجر  
وزیری که شخص خرد را کوه  
براز فصر کسری و ابوان قصیر  
بخاننده شاه فرخنده اختر  
ز کلبی بر بدست ستمگر  
که مرا بجوان براید ز اختر  
زمین خرم کام دل خوش میر  
خجسته باد بر شاه مظفر  
جلال دین و دین ایش و پاور  
بیش خط او این خط محور  
شدی جرم زمین افول اختر  
بجای سبز و دود از زمین زر  
مثال کرده جدر نجبر

شاهان پاری  
کوه  
مشک اذفر

کاشغ  
کتابت جوان

زمین ایچا که خوش شمس  
رخ صبر امیر و زین اختر  
ملک نشسته بر کوه

که دارد پای بر ارکان اختر

خطی او خط دوم

در بنده که بر سر  
بجای سبز و دود از زمین زر  
مثال کرده جدر نجبر

خاناکوهر

و نقل از مسکر

بدرستی که در این کتاب  
بسیار از کتب قدسیه  
و کتب معتبره  
در این باب  
تفاوتی  
نمی یابد  
و این کتاب  
بسیار از کتب  
قدسیه  
و کتب معتبره  
در این باب  
تفاوتی  
نمی یابد

شهر  
مسکر  
بر ک

ره

بدرستی که در این کتاب  
بسیار از کتب قدسیه  
و کتب معتبره  
در این باب  
تفاوتی  
نمی یابد

بدرستی که در این کتاب  
بسیار از کتب قدسیه  
و کتب معتبره  
در این باب  
تفاوتی  
نمی یابد

جان ترکوه ز داشت ش  
در آن شهر زبانی زبانی  
بگرد اندر همی شد چشمه هور  
زبان کوس غران چشم کودک  
زیم جان همی ن کردین همان  
زمن در بای موج افکن شدار  
اجل باز و زبان هر سو همی شد  
جهان دیده بر خضر نهاده  
رشد و چو فضا و ابرج دار  
ز خون شمشیر کند رکش لعل  
چو آتش چرخ را پر کرد و بشنا  
بزد بر باره کشتوان دار  
ز زخم نر نایای خداوند  
زد بگر سوزنا بر بکشد  
ملک چون سرو گل نازان و  
ملک بده و او از دادند  
بفرایند از انار دولت  
دو پیکر بود مرد و اسب خنک  
زخم اندر چید داند پیر بجان  
دکرا فرود مکنون کی شناسد

جای خوابگاه بالین و بستر  
ز دار و کمر فلان عسکر  
بخون اندر همی زد چرخ خنجر  
همی آهول شد اندر بطن مادر  
چو در آج از پس چشمه غصفر  
در او کشتی سوار و کشته لنگر  
بخون اندر چو مردا شناور  
به نیر و نیزه از دیوار وارد  
ملک با فتنه و میدان برابر  
ز خوی خفیان رو بر نشتر  
کز آتش پند و یاداش و کفر  
خدا یکی راست و بر کشتوان  
یک کشتی مانده بدنا پیر کشت  
که از نیری پا و دش بخون پر  
نشا طبعی باد پانے خواست دیگر  
ز شادی و شکفت الله اکبر  
نشان بباشند این واضح و مضمر  
بوزان و نیری برن و صحر  
تفاوت کردن از پیکر به پیکر  
که افسر خنجر با داری افسر

نای مادر

چو سلطان  
تیرتر

داده باشد مغفرت  
باشد کسرا

کرد که بر وزن کز بهر  
از آسمان به آسمان  
بهر آسمان به آسمان  
ز بهر آسمان به آسمان  
سکن نام کو بر بهر آسمان  
ز بهر آسمان به آسمان  
ز آفرین حصد چندیست

نامالای عمر

کو هم پیش یک در  
دو ال از پیل فریه شیر لاغر  
و هر که با عجب طبع  
زنده مهر

بکشی ز آب انش خمر زینیت  
سپاو تر او خمر را نیازد  
هور که نه بد بودی شاهان  
چو باید مغفرت از هن مرزا  
ابا شاهی که شخصت را نیازا  
فرزد شد و لست نابا رکنی  
لوان برهنه و از جانی حکمت  
از اکون ناپس روزی کشته  
ز بس غار خون کردانه چید  
چنان کردی که درد پوا شاهی  
ازین پس مرزا بر زین نکاید  
بعون زال و رخس و پر سپهر  
نونه با سپاهی که بکوشی  
چنانسان باز کردانی که از  
ترا ستمخ و بر هرگز نباید  
ز مردی و جگر نکد اش با  
شجاع هدیه باشد صدای  
کسی را در جهاد امن نکرد  
که پیش شیر لاغر پیل فریه  
ولیکن کاه کوشش برد راند

دو جاز او بار سلطان ستمگر  
چو فرازدی بدای اذر  
نه جوشن دارم در کین نه  
که نردان داده باشد مغفرت  
بغفل و حلم نردان گردوگر  
ز جگه سگر بان دیو منظر  
در دیده زهره سگری زینر  
بر انحال از فرود آمد کونر  
طبع خون رویش از طوطی  
جای جنکهای رسم زر  
ن نهاده دیده صف لشکر  
ز بکن کرد رسم پاک کشور  
چو قوم غادر بر بالای صحر  
سپو چو پدر برادر بر برادر  
نه رخس و جاد و زال منوکر  
مصور بر نوای ز با مصو  
بلان را در دعاغ و دل مستر  
شخص فریه و بالای منکر  
چنان باشد که کوهی پیش صحر  
دو ال از پیل فریه شیر لاغر



ز شاهان جهان نوعی محبت	الا با ما و شاهیه که هستی
که آن نادیده گریان نیست	ز سهم افزای کاری باز گشتی
ز خون شمنان نشسته خنجر	ز حرص کین برون ناکرد خفتی
ز خون در خنجر سیرا که هر	ز خون خوردن دل ناسیر کن
ز ساقی باده بشان معصفر	ز خفتان معصفر بند بکشای
بجای نزه بر کف کمر ساغر	بجای جوشن اندر پوش فاقم
برافرو زادی چون چشم <sup>آتش</sup> عهر	ملح بر کف نه و عهر همی تو
یکایک زود کرد در سبز چادر	دوخان ز آکون نانه در
زاد و بوسان کن در آذر	اگر بستان نوروزی بزم مرد
پیوندد سمارهای غنبر	بر این کردن در با جهر از میخ
مرو بارد ز عسر عقد کوهر	سمایمها غنبر چون کران شد
بخندد باغ و بر باله صوبر	وزان باریدن کوهر بستان
نکردد سیر طبع نظم کسر	ایا شاهیه که از نظم مدحست
که از نام تو خواهد زیب و زبور	مرا از نظم در خاطر عروسی
که دارد پای با ارکان اختر	نمای ذکر مردم نظم عالی
بخوادد کشتن از دفرید	بسا کاشعار مزد در مدح تو
الا ناهر عذر بر نیب کوثر	الا ناهر در خنجر نیب طوبی
چو طوبی شاخ عرش نادر	چو کوثر طبع و عشق باد شیر
در مدح سلطان میران شاه بن فخر جعفر گوید	
دو دستان از کمر ناکاه بنماید اثر	اگر سبای بزد بر کر

غنبر سوزان

سمای بر وزن کبیر  
کشت و مجازا کرین  
که بر یغینه نه  
راهنحش  
طعم عیش و

دور



مهر بران شاه بن و در جگر آنگه هست  
 ان کیم با توان ان چهر دست بر بار  
 کر چه نیکو پیش را بر خود باشد بنا  
 کر بخواب خور بود پیکر او را نیاز  
 همت غلبش پنداری از دار دهی  
 جو او را من بچشم خود می بینم عشا  
 کر چه برهنه بد فریاد زبانه روزگار  
 کر بیا د مهر او صور بسک اندر گنج  
 ند را و را در سخن با انما کردم قناس  
 ای درایت را سپهر انبیا و را احباب  
 ای شو چون دانت می کر ای همچو دین  
 ای مبارک چو علوم ای محقق چون خرد  
 ای چهار اهی عثمان ای شجاع را علی  
 ای نموداری ز یک لفظ و فاق تو  
 اندر باوقی که باشد در صف ناورد  
 از بی علام گردان بشه کرد هوا  
 نم نگر چشم مرا از شر هم کو هنر  
 ان پسر کو را پدر پرورده باشد در کنار  
 از کرگاه سواران بگذراند شست  
 چو سوارا اندر اهن بد خصم ترا

در جهاد و کار کان در سپهر خود  
 ان جوادی را از باد شاه بی مکر  
 بشر آموزد خرد را خلاق این نیکو  
 از ملایک حکم کردند مراد از ترش  
 چو دعای مستجاب اند تصاویر در  
 یکسان نزدین من فاضل است از صد  
 روزگار از رای او خواهد پیروزی  
 بیکان از باد مهر جان بد بران حجر  
 انما در زبرد دم ند را و را بر زبر  
 ای لطافت را روان ای شاعری احکام  
 ای بیای چو هدایت می بخوبی چون  
 انسو د چون مروت ای هابون چون  
 ای دانت را چو بکر ابدال در آ  
 ای نشانداری ز یک حرف فاق تو  
 ارستان بزه خطی و وانها در خطر  
 جانور کردار شیران اندر آن جانور  
 خون چنان زانده که در شمشیر کمر  
 کر بکشند شست باید سباز در بر پدر  
 هر خدنگی کان هیجا بر کشد پاز کر  
 پای نهاد پیش و پیکر پای نشاند

در جگر آنگه هست  
 ای درایت را سپهر  
 ای شو چون دانت می کر

ای درایت را سپهر  
 ای شو چون دانت می کر

چون دانت می کر  
 ای درایت را سپهر

در جگر آنگه هست  
 ای درایت را سپهر

ای درایت را سپهر  
 ای شو چون دانت می کر

<p>در سخاوت افتاده در توانش روزگار          کبریا شرحی که در نوعی براند لفظ          چو فواید را بمدح تو بنظم اندک          انکس چوید ترا کوجست خواهد نام          گاه را شایسته مانند عقل اندک          غیر کن کرد از خلق تو فکر در دماغ          از غرائف و غرر در مجلس لفظی          انجمن او تدبیر کردی بیکار که          خدمت مستقبل من بند زین طبر بود          ناهمی کرد زمان و ناهمی ماند زمین          کام را از کام ناپا داشت و شاد          جشن نوروز و سال نو فرخنده باد</p>	<p>در کفایت چو سپهر در سعادت شعر          عالمی باشد ز علم اندر بیای مختصر          پره بند از معانی بر فواید حسد          کرد رخ خدمت تو نام و جان بدست          جاه را با شایسته مانند نور اندر بصیر          کوهر کن کرد از مدح تو معنی در فکر          لفظ تو خالی نباشد از غرائف و غرر          از جهان خبر و جود نام بخور و فعل شر          خدمتی جا لبیب این زین کار آمد مختصر          ناهمی کرد نجات ناهمی خند و شجو          زین خوش انکشاف و زین پر و زانک          سال و ما از روز و روز از یکدگر خند</p>
<p>عبد مبارک آمد بر لب و زده بار          چون طبع روزه دار کش آمد که هر          بشک طبع عید خوش آمدش آنکه          در دست از او سواره و در چشم از او          بی تو بهایند از او دیده طرب          در دست لاله کار و در رخ زند فروغ          باد بهار چونکه ازین پس بروز چند</p>	<p>در تهنیت عید فطر و مدح سلطان میر شاه قباقر در میر جعفری کوید          زانگونه بسبب بار که پیر اربست و بار          میل شرابدار کند طبع روزه دار          از باده کل نماید و از جام لاله دار          در طبع از او سخاوت در مغز از او          در باغ جام نازه کل سرخ کامکار          در طبع اقترارد و بر شرفند شرار          صحر از نو بهار نماید چونو بهار</p>

نور ابد از رضا و صحت

بر بسن بسن جاد کردن  
 در بیان کشتن جزیره  
 بکشتن دانه

گاه سانس و در دریا  
 بر شمت قهر و است

فقر و فعل شر  
 حاضر  
 خدمت مختصر  
 ناهمی بود زمان و ناهمی ماند زمین

در طبع روزگار کی

بر دل  
 نو بهار نام بشکند  
 زنی که  
 نو بهار رخ زخم شمت  
 تاجار که کانیان کش

زلف نقشه ناب را در بوشان	توده توده در
که ابر پوی را بد بوشان	عیش در خوار
مرجان فروغ لاله برون ابدان	شد غوار بنفشه را
در بوشان هند هر جای جلیبی	بشد در بصر از زلف
غلطان میا توده کل عاشقان	بنفشه بر خرد
که لب وی ناید و که دست تو کل	غبار و زخمی تو
دانم که بویهار چنین است پیش ازین	چاکر
خو کام و برد بار دی دارم ایچ	دخت پردازد
صد بار گفتش که چو کار تو نیست	
امروز هر بیشتر از دی	
ابدل بعا شقی چه شایه عنان کن	
ناکه هوا جدت مه نیکوان بگو	نیکوان سپرد
ز با حاسام دولت فرخ جمال دین	همام دولت
میران شهر نادر و انخسری کرد	
بر طبع رای اوست کم و بیشتر اکر	
در خشم او سناست در عفو او امید	
ای روزگار بنده رای تو روز غم	
از جو دست تو عجب بد مرا همه	
بشو تو بند نا شیه بکشاید از فلک	نا شیه
مانند تو سوا ندیده است زود	
رخسار لاله زار برادر بکوه سار	
که مرغ زار زار بنالد بر غزار	
میتانها در یک برون ابدان چنا	
چو طبع عشق پرور چون جاشاد	
از غم کناره کرده و معشوق در کنا	
که کوشش تو مطرب که چشم بویار	
با هر نار بهر ندارم ز نوبهار	
فریاد و دزدین این خو کام بردار	
ره باز جوی رحمت بنا و زو سحر	
امسال عشق بیشتر از دی زار	
دین عشقهای تغزب که فرو گذار	
ناکه غزل مدح شه خسران بنار	
کورا کن بد دولت و دین کرد اختیار	
میر و خسری طرب افزای نامدار	
بر خشم و حلم اوست بدینک نامدار	
در رای او زانست و در طبع او	
خوای افشا طاکر رو نوروز بار	
نابر عنان چگونه کنی دست اسوار	
کز تو برج کنکوه برد از ار حصار	
الما نرا بچهره و شیرین اهل هوا	

کنار

ش ان کار و کاران

کردان کار دین و شاهان کامکار	درد از منقار زهیب تو بر شوند
برایمان زمین دگر سازد از غبار	اسب نعل است اندر زمین جنگ
در طبع و جان سرشت خداوندیم	از هر آنکه مار پیچد چو رخ تو
بدل د و عاشقند بهجران رسیده	خشم تو و کان تو بر یکدگر بخینک
پیکان ابدار فرسند بیاد کار	در نه چراکان نواز دست تو بدو
تیغ تو در بنود و خند تو در کار	گور افکند بیاد و سوا افکند نعل
بر وعده گاه مرگ خدا جان از نظار	گرد آتشی که با تو عیدان درون شود
از حلقه کمر بهر اسد دل سوار	با سهم خنک تو زهیب کنند تو
فارغ شو سخن ز جاز و اشعار	بر شعر چون بنام تو بند یافت
از راح کشکان شود و هوا ناک	کو عکس تیغ تو هوا روشن دهد
دوران اسماء چون نمود شهریار	ای آقا بکا سخاوت که جاه را
بگذار بر مراد چنین جشن صد هزار	بر جشن روز عید لعل نام تو
باد هوا و خاک زمین لعل مشکبار	زان میستان که بشود از رنگ بو
دارد چهار چیز از و نسبت از حجاز	در طبع تو رنگ و فروغ از رخ
بچاده معنی و مرجان لاله کار	باقوت کل فروغ و کل ادعوان
با تاخت و دارنیک بداد بهوشنا	تا بند و تاج یلغ و خوش اید برود
با عبد باد حاسد تو بر فراز دار	با تاج باد تاج تو بر فراز تخت
بر زرد سر علامت عید از شبک	در تهنیت عید تو بر زرد سر
درد زور شعاع بر آمد و روان	چون چرخ و زکوه فروزد بکوهنا
	هر کو کبی به تهنیت عید بر فلک

کرد و سر علامت  
سر بر زرد

چون بر فراخت عبد علامت بدست	نور و در رسید علمای تو بهار
باد صبا مقدمه تو از سپاه کل	لشکر همی کشید هر کوه و هر قفار
چون گوشه علامت عبد از فلک بدست	اندیشه بر گرفت و فرشتد با صراط
تا فرخنده است نور و در رسید	از کرد راه با علم و خیل بشمار
باد صبا پیامد و خدمت نمود گفت	کای هو جان کام دل و سعد و در کار
اگر نه که عهد هما یون به بند که	در کوشش جیح کرد ز راند و ده کار
کر ما پیش لشکر او بر کردیم	هم جای فتنه باشد و هم به کار زار
نور و ز ماه گفت مرا با خجسته عبد	شرطی است مهر پر و در عهد بدست
ز ایدرعنان شایب بدو بر پیام من	بنشین بگو و بشنود بر کرد و یا خجسته
اول زمین بوی شایخو ان در پس گو	کار است سعادت و مهر است افتخار
بخرام سو من که ز بهر خرام تو	بسم هزار فیه چو کشته و قدهار
با تخته های جامه دینا شوشتر	با عفرهای لولوی زبای زنگار
بر کرد کرد قبه کرده از پله کرده	مرجان سلب پیاده و مینا سنا سوار
مرجان گرفته در لب زنگار و در دم	شکوفه جو بر رخ و در دل نهادار
زبان نشان ز توده باو و شجر اغ	اعلامشان ز دانه لولوی شاهوار
وز بهر آنکه چو سوی صحرای بر و در دم	بر و خاک بر فشانیم رهگذار
در سپید بر فر و بر زرد از دهن	مثل شهاباد بر فشانند از کنار
بیخاده حقه حقه بنا بدو سنا	پیر و زه حلقه حلقه بر آید ز جونا
هم چهره های سرخ بر انگیزد از جن	هم دشمنهای سبز برون ردا از جنا
زنگار نیم خام فشانند ز بار و برک	کا فور و ز چرخه نماید برک و بار

کابحان هو

روز کار

درای بکار

شام بر آرم

را بکنم آرام

شام غایم

سہماں چون بلور مرد در دزد از هوا  
 از سایہ بر سر تو ہر جا کہ بگذری  
 مشک سرشند در دل بجاؤ افکند  
 از ہر مدحت نوزبان سازد از عقیق  
 زان پیشتر کہ بر سر خوانہ فلک  
 بخرام ناپکاہ باہن بندہ کی  
 شمس دل طغائشہ تاج ام کمراد  
 از خشم او ست آتش سوزندہ را شنا  
 زین شود زمانہ کمر از بچہ دست او  
 از بوی کرد لشکر او اہوان چین  
 کہ بکود بیلک بوز بیلک او  
 از ہم شیر زاب او شیر دشت گرگ  
 ای اقدار بخشش شد بروز بزم  
 اما زاب نک تیغ نولماس بر دمبد  
 اینمملکت کمر فن و این ملک داشتن  
 زخم درشت ناید و پکان سنک سنب  
 سعد سپہرو مرکز شاہی و قطب ملک  
 تیغ نور فکند و ستان نور برد  
 از زان و ساعد نوجہاں ہم افکند  
 بحر بیت منت تو بخار اسپہر موج

شکر و چون عقیق بر آید ز شاخشا  
 چرخ ندیش ز دیبای سبز کار  
 دست نہ بین زہر نو دز طرف غرار  
 اندر دھان غنچہ کل سرخ کامکار  
 خورشید تیغ بر کشد از تیغ کوهسا  
 ہر د و ہم روی بد رگاہ شہر بار  
 ایام شادمانہ و افلاک بخشار  
 و زحل اوست خاک کر ایند ز افار  
 کمر ز ساعی ہوا بر شود بخار  
 بردشت ترک نافہ ہی بیکند خوا  
 ہر سال پوست بیکند از زین ناما  
 در صورت کوزن ہی کرد اشکار  
 وی آسمان ہست فدادی بر دزار  
 الماس جو زاب نکہر ہی فرار  
 در کوہ شریف نوبنہادہ کرد کار  
 تیغ بنفش خواہد و باز وی کامکار  
 زین چار نکد زند و نو از ای ہما  
 بر چرخ سہراجم و بر کوہ خار غار  
 از خیل شہر زہر و ان کر ز کاوشا  
 ابر بیت فکرث تو سخن را ساز بار

برارد ز کوهسا

دستم

والا کھتر  
زین لام

بابوی

کشید

از عاز کد راہ و داری



از چنبر سپهر بخت فرو نشست	بر گوشه کلاه نو خورشید چند
وز فقر خدمت تو کون در شعاع	لعل بدیع روید و با قوت ابدار
خونی که از عدد و بچکاند سنان تو	بر خاک سطرهای مدیحت کند کار
اهو که گرد است بر مژگانست	هر چند گاه کرد نافش عیش بار
که اشک شبنم تو بلبلو صفت کنند	بیرون دمزد لولو ناسفته و از خاک
و در عکس تیغ تو هوار و شبنم دهد	ارواح کشتگان شوند و اندر هوا فک
بهر مرغ پر پیوست بمغفار بر کشد	از بهر آنکه بر ترا شود بگنا
در سانه سنان تو کرد کلاه سبز	و بکن چو لعل سوده و سونو چو زار
اهو که آن کلاه بچهره قطره ها مشک	اندر دهان نافه کند دانه های نار
که نشو و نهنگ بد را زخم تو	چون خاریش سینه کند پیش حصا
کوش مخالف تو بصدمل بشنود	از کوهر سنان تو از او کرد دار
دندان و پنجه در دهن شهر بشکند	ان رو بهی که از نو شو ستر و شکا
کار شیشه بلور شود در مقام سنگ	کردای روشن تو کند بر فلک مدار
شاخ کلاه زرد شو کیمیا ی زر	که نعل مرکب تو فشانند بر او غبار
ساز نشاط با بد و این خسروی	ایشاه ناجوی بر این جشن نامدار
از بسکه تیغ جو تو بر زکند از رخ	وز بسکه کرد دست تو بیم از سخا
سیم از دل شکوفه بر آمد بخای برک	زرد ردها غنچه فرد شد بر نههار
چون رگ لاله ناد بشوید بچشم ابر	در هم زند نقشه سر زلف نابدار
بلبل همی نالد با هجر و دست بخت	فطری همی بگرد آید بد زار
چون نوده عقیق بمالد بدست کبر	در سنا غر بلور لعل خوشگوار

کلاه خورد

دندان پنجه

کار شیشه

باشک

بخت

از دست لبری که بودی موی	بر مشی نقشه بر ماه لاله زار
تا بجز هرگز برنگردد سهرن گور	نابده صد نشود پیش سوسنا
گرد بسوزد بشو بستان بوسین	زلف ای سماع می اسپر غم زها
شعر و سماع خواه و طریح و باد خور	دینار بدنه بخش جهان کبر ملک
در هفت عبد نوین ز مدح شمس لاله طعنا شاه سلیم کوبد	
خوش و نگو ز به هم رسید عیدها	بیه کور و خوشتر ز پل و از پیرار
یکه ز جشن عجم جشن خست افزدون	یکه ز دین عرب دین احمد مختار
جها بسان یکی چادر شده انش	کجا ز عبد و ز نور و ز نور دار
ز رو پیری کلزار چون زلفا بود	دعای یوسف کشت آب ابر و کلزار
اگر نیم کل نو چو خضر بر سفر است	رد خضر چرا در سر افکند اشجار
چو میع کو شتر چرخ سپهر بر اندازد	باستان کبود از میان در آب بار
خندک بار بر ایدان چو شش پوش	زدان زره زنگیان تیغ کدار
ز عکس لاله از شکل سبز بر خیزد	دو نیم دانه از رو ابر باران بار
کمان بر نو زین سبز و زین سر	که سر از لب راست سبز از خط
بسان مهر مار است شکل لاله و زان	بشکل مار در اید بدشت سبلان
اگر ز مار همی مهر خاست از خط	کون ز مهر همی خیزد این شکفتی را
چو پست سنگین است شکل لاله	چکان بیان نقطه های پست سنگین
سارکان بجز دست پنداری	کل سپید و اوابا بر برده بکار
دریده سپهر سبز غنچه بر کل زرد	چنانکه طوطی در زعفران زند
ز باد جفته شود بر لاله کل کوته	مگر کسی بشان که همی کند بنار

یقین

افرازد

که سر لاله راست سبز خط

بشکل مار در اید بدشت سبلان  
کون ز مهر همی خیزد این شکفتی را  
چکان بیان نقطه های پست سنگین  
کل سپید و اوابا بر برده بکار

بشان در همی زند

صبا بسوی کل سرخ برد و دست  
تصوف هانا طریقت کل سرخ  
در بدلا که تو کوئی نفاذ نکار  
کان بر تو که از زخم باز و جوش  
کز پد شمس دل شهر یازدین ملوک  
ابو الفوارس خست طغان نشان ملک  
خدا بکای کرد و روحا و بخش است  
خصایلش همه هدیه اش است  
بسیار بلوغ نراند ز کتب افلاطون  
چهره ستار و بنخاد رچه ارکوهر پاش  
ایا بزرگ عطا خضر بزرگ منش  
ایا بزرگ تو عاقل بلند جاهل است  
هران تپی که شراب خلاق تو میخشد  
خالفان تو هر چند که می کردند  
ز نسل آدم شمارشان که نشنا  
دل عدو تو مانند سنگ مفاطیر  
بطبع و خویها پست تیغ تو که می  
چنان بیند هم تو خصم آکوئی  
هر از بار هر لحظه فرو نواهد  
عقاب اهر منقار بر توست و شود

چه لفظ اولی و در

سماع بلبل روشن دان ز شاخ چنا  
کرد سماع بدید بدجا مژغوار  
چو شمع سوزان موش سرشید از نکا  
ستان لعل ز خفان سبز کرد کدار  
کرد بزود و لک از او کشت خست  
که شاه از اثر جاه او بر مقدار  
مذار چرخ و سکون زمین مویج  
جوار خست همه بر کبک بخش است و فار  
اگر معانی بل لفظ او بکے تکرار  
چه سهم او بو عا در چه شهر مردم  
و یا بلند هم دار بلند اشار  
و یا پیش تو دانش عزیز و خواست خوا  
ز اب تیغ نوسازد سرش علاج خما  
نراد می خرد و نراد پی کردار  
ز عمار و ز طاور پای از کل خا  
کشد نشان ترا سو خوشتر و سپار  
نخا صبت کند ز خمش اشخوان سوار  
که کشت مونس بر سام او صفار  
ز شهرت است تو شهر بمان ز نهار  
روان خصم ز صفار او بگونه خار

تکرار

مرکباست بلغار و هند تا که هیچ  
 زخم غم و ز شاخ کوز نشاید  
 بنور عقل چو هیکل زخم خواهد  
 اگر عدو تو از شکست بر کشاید  
 طلم ساخت سکند که مال کیتی  
 اگر بسکند بود روز تو  
 شعاع بدید ان کیمای ز کرد  
 از انجمن ملک از دشت کونز  
 چو زینا لب بختی بدست خویش  
 حدیث خراسان و قصه توزیع  
 بدایه دایره و راه را در بنار  
 تو در هر یی خنای بختی  
 سخاو و فضل و شجاعت تو جانش  
 زدست طبع دهانت چاکر ز بخل  
 ای شهشه مردم شناس مردم دست  
 بگاه مدح تو کوئی که روح روشن  
 چنان صفات مدح توام کند صفا  
 اگر داند زبان مدحت نکند  
 برنج و بختی کمال روز بشمردیم  
 رهبری را مش خواهد یافت بلبلان

سرش ز هند بدایدن از بلغار  
 زخم غم و بصید کوز روز  
 چو نور عقل در آید بر آه ناهنجار  
 برود با مملکت از ره کان سواد  
 بفهرست در خاک خشک کرد این  
 بطمع سائل لشکرا ناهنجار  
 که دست او تو بدید ز یکبار  
 که با خنای تو از دل خویش آمد  
 که از هفت کرد بر او شکفته نگار  
 بکف و دیک از روی خنای در اشعار  
 زخم چو بهم کرد از صفار و کنار  
 ز رمق و صانع دویار بخت همدار  
 چو خاز حفظ و خط از حر و مرکز  
 که دوازدهم لاول و لفظ استغفار  
 ای شهشه چاکر نواز و چاکر دار  
 بدین کافان کان همی یار دار  
 که درد و عالم سازد روان مزیدار  
 نه بار داند خردستی باز باز کفشار  
 بعین تو در باغالی آفتاب بار  
 پس از شمردن این روزگار بشو

راستی هیکل

خاک و خشت

کشفه

از کرم

جان و لفظ

از کرم



چنین شبی که رخ صبح زلف شب در  
 زبان من شده از طبع من ساز و قشای  
 یک سناره مدح شهر بزرگ عطا  
 بعقل عالمی بر هر دو بی نکه کردم  
 چون فکر بسته الحال طرقت کرد مرا  
 بخواب بیدم کنز آسمان همی گفتند  
 که ای بجان و بین بنده شهری که از دست  
 ترا چه خدمت سازیم ما که کردیم بی تو  
 در افرینش ما آن غرض بدین دردا  
 میان خدمت شه بستمیم و بر بندیم  
 از آنکه بر زرو سیم است نام او منقوش  
 از آنجه که بر سپهر بند سجده و را  
 و زانکه نایش خور معذل شود ترا  
 از آسمان و سناز است حکم حال ملوک  
 بنو قباد مرز شاه را چرا سفره  
 بایه و بانیکو که ناز موضع خوش  
 و کرگان نوا بدین بود که این خبر است  
 زمانه از در طبع ملوک با فوشت  
 شکفت و خبر بماندیم ناگجا هری  
 چهار بار شد سوی پل و هر یاری

همی تو مرکب بهم صفار کرد  
 دو چشم من شده اندر فلک سناره  
 دو سناره روشن سپهر نیز بمر  
 که این دو نوع سناره کدام عالی تر  
 بهشت خواب بحرید لم حال فکر  
 مرا بلفظ در پی شش و شش و شش  
 فروغ نایب بکن و جمال جاه و خط  
 مدح خسر و ما را انسب یکدیگر  
 که این مجال نیایم در کمال مکر  
 اگر بخدایت باشیم شاه را در خور  
 شد است کونه اجرام ما چو سیم و چو  
 بر شک باشیم اندر فلک بد و پیکر  
 بود بطلع او اعتدال تابش خور  
 و ز سناز غلامت آسمان چاکر  
 که از شهبان و بزرگان بید داشت  
 سفر نکرد نیامدا را و بدید هر  
 ملوک رفیع نداشتند طبع خو بصحر  
 کبی نبیند با قوت تفت در اذر  
 بماند مان بمان دل تر و جان  
 نوع طرقت شود مانع فصاحت

معین  
 در هر دو آن همی نکریم

شاید است بهر حکایت

است بکن سفره

بماند  
 بخطر

بقین بدان کرد این بار خیر مانع چیست  
 هری که حضرت شاه نو بود چنان بود  
 کون که حضرت شاه نوز و کشته شد  
 کرز شکمی دست عذر تو ظاهر  
 و کردارای ناهست عذر و دشوار  
 و گره های بنار و گهر بناده دلی  
 خدا ایگان تو با نوز خو به ان کرده است  
 جز از کرشن پیوده و دلی پرغم  
 کشاده کن دل این پیوده غان بکدا  
 ابو القوارس حضرت طغانه ان ملک  
 کنیده شمشیر و شمر باز <sup>ملک</sup> زب <sup>الملک</sup> الملک  
 برای وحلم و بحد و کتابت افزون است  
 چو عیش خرم خواهی مدح او کن  
 هزار جفل تمام است در یکی صود  
 اگر نه مجلس و را خدمت بیابنی  
 سواره و فلک الفاظ و هشت <sup>دین</sup> چن  
 بدان سبک بناگاه خوشتر از دنا  
 اگر زان و ان دشمنش بدین ساز  
 و کر بر یک عرب پرنای اسمعیل  
 پناهی پدر شهنامه انسان سر سو

یک که فایع تو هستن چهر صورت شیر  
کشته کش از او روزی و وفاد  
کر او ز بند مثل زبهر محض  
خدای بر تو بندد همی بروی در  
نه طول چو اسبان و نه سدا سکند  
همی عزم حضر خواند ز غر سفر  
که نسبت نوند بدند ز بار و مهر  
همی بنیم انواع خدمت نمود کر  
مبایند و بد ز کاه پادشاه بگذر  
خار است و افاب هنر  
که آسمان جلالت و افاب هنر  
خدا یگان عجم پادشاه دیر کسیر  
ز آسمان وز خاک و ز آب از اذر  
چو فال فرخ خواج بروی او بگر  
هزار جازای راستد بر کی سپر  
نه فل و نه در جهان شکل مو  
یکه در آن شد دغم یک در این مضمر  
صفیه پیش که بدید دشمنان که خدا  
شود با تشبیه پادشاه خاکسیر  
کشاه ز مرز فرخنده دادی داور  
کشاد در دره فغان فر او کوش

سیرا ہفت کثر ۱۱ ۱۲

بادشاہ کزد

تغیبات در ادب و تاریخ

ایا شوه شها خسر را خدا و ندا  
 ایا محامد تو طبع راست را محبین  
 ز نوک کلک تو بایند ناد را خود  
 اگر بود دخور همت و کلاهی طلب  
 بدای که ای کز او از کوس جمله پیل  
 کان و زان چود و کوشه کان خور  
 کار بدست و کمر بر میان زره برتن  
 چو زان تو بچند شها از فلک سپا  
 ز در دانه کند در بران چوین  
 بنهر مرغ اندر فلک هیمی کوید  
 خدا بکنا از هشت ماه بند تو  
 بخو حرم تو خسر او نیست تو  
 بجای تو دید اندر روان مرطوب  
 از از قصاب پر گنده دغری کردم  
 دلم با تش غم هر زمان که نغمه شو  
 چو نام شاه بهیم چنان شوم کوئی  
 جواز مدح تو آم نیست تخم ساز  
 همیشه نازم از چمن هیمی لولو  
 بفاش ناد و بز کین ناد و دولا ناد

که نعمت تو کند خال خشت لولو  
 و باضا بل تو عفل پاک را زبون  
 ز رخ شمع تو کبرند کیمای ظفر  
 هلال خانم خواهی و افتاب فسر  
 بشکل روبه پیری شود غضنفر  
 ز خلباز پس ایند هر زمان هیمی  
 زره دریده شکسته کان کسسته کمر  
 زیم زرد بشود د کف پلان خنجر  
 زیم نوحه کند بر سران مغفر  
 زهی طغان شد البدر سلان شهر شو  
 چنان گذاشته از خوشن بند  
 که عیون ز من بخاره مانده بد  
 بجای مغر بداند ز مانع من اخگر  
 که خوانده بوم بر نایح خشران ابد  
 بایبده یک منکرم دران دغفر  
 که باز افتنم از روزگار چا پرور  
 بجو این شرفان و دین پیغمبر  
 همیشه بانوود در صند هیمی عسر  
 ساره ناصر دولت فر فلک باور

که مدح خواجه سعید بن محمد بن بر کوید

ماده در  
سید

گوان  
طغانه

در پی در  
پر کند مخمب کمر

کس غمناک نیست را

ملک



شک  
شماره زکریا

کله

ترک  
شع هر کون باغ و چمن  
که از آهین سوزد و در شکست  
که از دهر به سفر خواند

حله دار و از فغان و شوق  
از نیکار

مفخر است این دولت

که از خوش

بارد بگر بر شاک کلین بی برک و بار  
کاه مینا زینت بدین نیکار بوشا  
غنچه سازد باغ را پر گلین از مینا و ز  
دست سوسن نقره پاکیزه دارد در دست  
در مع قطران حلقه از دوا با پوشد  
لشکر انجم نهاد از لاله بناید سنک  
از دهان لاله چو شیرین در افتد زلف  
خرم مرغان و مینا هر کجا چشم افکند  
از نقشه مشکبو و ز لاله لولوب  
آب را در کلسان آتش از رخسار  
گر برابر ابرو بخاکش آتش طریقه  
بوشان از چشم ابرو دست ناند چمن  
دست شاخ از گل نقش چو دم طاووس  
از نیم یاد دارد غنچه بر عنبر دهان  
خوبه سبز و خرم و کلبوی پنداری مکر  
مفخر احوار و ز دولت عالی ملک  
معدن احسان سعید بر محفل کردش  
پیش خمش کوه خال و پیش خورشید  
چون کان پیش بقیع چو خیزد پیش  
سمهش از آتش خمش هر کجا باید گذرد

افسر دین برادر مرثا بر دبار  
کاه مرجان ز بوزایدان عروس غزل  
لاله سازد کوه را پر پشته از شکوفه  
کوش کلین لولو ناسفته ارد کوشوا  
زک مرغان کوکب از خارا بر ارد کو  
راست خورشید پیکر کل بر و از رخا  
ز کس از دل شمع سوزا بر سر صدق  
بر شکفته است از چمن با بر مینا است  
قطره ساز چشم عاشق حلقه کرد زلف  
ابرود و لاله از عکس خود بکلزار  
طهر کرد رخا و هلی آتش زرد نوها  
حلقه ارد در شقایق نقش از در نیکار  
روایت ز لاله بر کوکب چو دست سوار  
وز سر شک بر دارد لاله بر لولو کنار  
خرم از طبع باغ خواجهدارد مشعا  
مرکز ملک طهر ملک مزخ شهر بار  
ما به ندی بر چرخ چو از دایا بخار  
پیش خمش باد برق و پیش طبعش نور بار  
چو خطا پیش صواب چو هدر پیش فاد  
نامش از آتش چو هر کجا باید گذرد



مرزبان

بپزند

احبب داشت جور خواسته محبتی محبت  
 کردی چرخ پیداست کوه را تو  
 دشمن را روز سخت یاد کار دوست  
 خصم چو هراسد از تو کریم رکاب تو  
 خاک ناسا بد چرخ و خاک را کوی کرد  
 روز دشمن نیست و بر تخت تو بخت بلند  
 ای خداوند که دولت را تو کردی تا محبت  
 کر تو خاک کر ترا از سبک طبع تو هر  
 مایه خاک را از این سیرا بد سبک  
 دست ندی پیر خداوند اعز و سر ملک  
 چو طبع اندر تو چو بعل اندر تو  
 تا ازین در دردی چو خامه مشک افشان  
 زخم کز زوایع از ابروی مملکت  
 بر گذارد رای تو ملک رای کز و نیغ  
 کر نه عقیله چو بد باری ز کوی رای  
 از هیکل اتن زلف و سر سرفرو  
 از صبر و شن تو بنیر جان دشمن است  
 ای خداوند خداوندان زیاد مدح تو  
 چو نیارد بار فکرش قطره بر در بالفظ  
 تا ازین در دردی چو خامه مشک افشان

زین نوکر کن نبند حکم جبر اختیار  
 مرد ما را لفظ بخش نامد هر کجا  
 زان سبک کن و زان و ناخبر باشد یاد  
 کرد و رخ داشت جان درین چرخ و کما  
 بچرخ نشاند چو لاجر چرخا کوی بدار  
 شد ز پند های بخش اند بلند به داد  
 وی سرافرازی که ملک را تو کردی تا یاد  
 و زوایع سبک را از کران عالم نو بار  
 جرم کرد و سبک را ان بگرد استوار  
 برین این زوایع بسته است خوب ساز  
 چو میغ از نفع و چو جان اندر عفا  
 از فصاحت کوی اندر خامه مشک افشان  
 جان برین سر نشاند این از دگر زار  
 سهم نیغ ابدار و زخم کز کای سار  
 و زوایع چو کینه بهمان زان شکا  
 ای کرد کوه را در تو نیغ ابدار  
 ساغر باشد که سصد ره بخواد ز بهمان  
 دیشبه نام بجان اندر همی بی تو و بار  
 در معیبه رکتم مدح را عوام و وار  
 از فصاحت کوی اندر خامه مشک افشان

دشمن را ازین در دردی چو خامه مشک افشان

بهان دانش

سازم کجا

مدحی سازم که نامش بخندان اندو  
 نامها را از شاخ مرجان لاله نماید  
 باد چشم خاسته نار کند در رخسار

و ز کدو و سحی اندیشه ادر اعتبار  
 ناخوان از عقد لولو دانه رو باند  
 باد رو و ناحی باغ شکفته در بهار

دارد اعتبار

بے خزان بے بهار

در مدح خواجہ شرف الدین علی محمد بن محمد کوپد

دی در آمد ز در اندک بزیار رخسار  
 طریقه در دل ۴۰ مایه توان زینب  
 از خم زلفش برک سمن غالیه بوش  
 رنگ نویدم بر چهره رنگینش  
 لاله را روی در رخسار و اندرو  
 این همکف که رنگ من از آن روی  
 اخسته بدش و رویش جویدم کفم  
 کفتم ای بارغم عشق توان کرد بمن  
 کس بزهار ی خوش اندر زهار  
 کر ترا اهل بنا است هم آخر من  
 و در بطریق و بنودان دل تو میل کند  
 ای برج باغ ز کربان از خندان  
 دانه نارس با من چو در آمد لیکن  
 مهر مرا گفت که با عاشق زار از پی من  
 مر ترا هم عزیز است و مرا بی عزیز  
 عشق بازی چو ز خواهم من میجو

نه چنان مست یغایت غایت همدار  
 اثری در سران لب زبیا ز خمار  
 سر زلفش بر برک سمن غالیه بار  
 بوی نوباقم از زلف مشکین هزار  
 مشک بازلف پریشان و اندر سپار  
 وان همکف که بوی من از آن زلف بیا  
 که هر روز روان ماه تمام ارد بار  
 که نکرد است از آنکو نغم بار بار  
 زینهار بستم نزد نوایب زینهار  
 باده بایه و هم در خورا و باد کسا  
 نزد و شطرنج بدست ادا است با خمار  
 چشم من ابر بهار است رخ باغ بها  
 ناردان کرد دلم را ز غم اندانه نار  
 چون نوید با بد است ز غم عاشق زار  
 اندر از کار زار است نینم همار  
 سیازی خود و رو بیاور ز رو خود را و مرا زنجیر

لعبت  
 طریقه اندر اثر اند  
 از سر زلفش

این بار  
 زینهار بستم  
 زینهار بستم

از پی من

<p> شکر کن که کف دست تو بر نام خدا  بجفت نشود بر زین بار کنار  من چه آنم که چه چنانست چه باشد  فل هو الله بخط خوب بر او کردگار  عشق را سواد غزل عاشق دار  صبر اندک شد اندیشه در فم بسیار  که زندان شرم در عذر خواجهر ار  فوت و لک و جابه و بدید بخار  نه ز افلاک نشان و نه ز انجم آثار  منتهی کرده علوم حکما کن تبار  شیر او ز جاز و سخن او ز عوار  نه ز زبان شرفی نه ز دامن افتاد  بجز شکر کند ناخن رویا و شکار  خطب باز فرود بر دین و دیندار  اشنان سازد کجاست همی بدنه مار  دایره نام بری در نظر اید بر کار  فوت عفل در او راه بناید بشمار  که طبایع اثر خود نو دارد بر کار  شخص و ترکیب تو کوئی همه حلت فار  زند از اهل ادبار بران دل سیمار </p>	<p> بر کل عارضه ارغنه شدی ز رسم  بار تو سیم همی خواهد و تو بی سیم  اندرا شاعر کفم که تو خور و کوی  کاغذ شعر خواهم در جی خواهم بعد  مر مرا این غزل عاشق و رایج موی  چون از بکونه شنید سخن از بخت  طعنه دوست چنان در شر اندر دل  شرف الدوله علی بن محمد که از دست  انگذاوند که با همت را بشناسد  که تو خواهی که کین لفظش بکار کنی  خود و همت خالی و صانع کرد است  که نه مدحش زبان و نه وا گفتند  انگذاوندی که عدل تو و همت تو  ز امن و عدل تو صحرای بی دانه چمن  درد بار تو ز بس عدل تو احوال کون  مرد می نام بری در فکر اید صفت  جو تو نامشاهی است و کز نه چهره رو  از روح همانا اثر جو تو شد  رسم و ترتیب تو کوئی همه علم است  هر چه کوئی با فانی تو شاد است فلک </p>
--	---

هفت

برعد و چاره بخت تو چنان توان کرد که بکامه بنکام صفت است ترا برنود یار ز اشبهاء چها خوار ترا ناکف تو عدو زود تر شد شب و روز فخر عالم همه در جمع درم بسته شود تظم اشعار همه وصف شعار تو بود کرد دل فکر نهد نو و جو تو کنم انگذا و نگذر علم تو و بخشش تو اند برین خلف فرخنده و تشریف تو را شرف خلف نوشادی احرار آمد غرض بخت چنان بد که محتم بودی میسو سید سر کرد سوزان تو را خلع تو خواهد پوشاند ترا دولت تو هر که امروز بدین شادی تو شادان ناهی و دل بکسان نبود با محنت شادی و دولت احباب ترا بار و بار نخ از آباد در این در که فرخنده سکو	که به بچار که خوش عدد کرد افرار شود از صور او خامه بران نقش و کار چه بگر کرد بجای تو ندانم دینار زود و زلف تو سنگ صد کرد باز کو از چه نواز جمع درم داری غا نابر اشعار ترا دادن نالک شاعر دل پر اشکال فلک با هم و امواج بجا دانش و خواسته ز نو عز برآمد خوا مشتری کرد سوزان فلک خوش نشا که بدین خلف و تشریف تو شادان نابدی پیش هر مرکب تو غاشبه دار چون سوماه شد از مرکب تو کرد تو که تو بود وی از غرور و فخری یار غم و مرگ از دل و از جانش برارند ناهی شادی بکسان نبود با بهمار محنت و بنما رعدای تو را هدم بار نخ از آباد بدید صد کرانما بهر مد
در مدح خواجده ابوالحسن علی بن محمد بهر گوید چه روز بود که انما هر چه سپهر بر دلار که هر اموره داشت اندر کف	برسم تعبیه یون گذشت بالمشکر حاجلی بر رخسار زلف اندر بر

درآمد  
ناخت

نسخه  
کتابخانه  
موزه  
تاریخ



نه بس بود که مرا عشق تو گرامی کرد  
 توان بجای که ز رویت بجل هسی ماند  
 نظر ز روی تو خواهد بکونی از  
 ابوالحسن علی بن محمد آنکه از است  
 خدا بکای که چاه او خطر خواهد  
 ز رانی طبع و دلش روشن <sup>نور</sup> اند  
 آبا ستوده سپهر مهنی که نور خرد  
 خالف تو اگر سر ز رانی تو بکشد  
 زد سکشوی تو و چوب زبانه نو  
 توانی که ز بر و وشتی بخورد  
 جسته کلک که بار غبار افشاند  
 هزار بار بروزی بجز بار یک  
 اگر نشا سخ جو نیست بزهر چرا  
 آبا بزدل عجب که از معانی خوب  
 از انچه که به پیکر ترا سنجی برند  
 طایع ار نه بر کین شریف شد  
 عبا کشت فلک بر نهای دولت  
 فخر ز اسباموحت سپهر ز بهنج  
 فری ز نعل سمند که گاه از شرس  
 دعای صالح را مازاد و که از جانت

بمحضران کرامی خلیل سعید  
 نکار خانه مانده و لعبت از  
 چنانکه دانش خواهد ز رانی <sup>نظر</sup> خوب  
 کمال دولت واصل بخاوند در خطر  
 بکامکاری سپهر ساز در محور  
 ثبات عفو و رحمت کمال هسر  
 هسی ز نور تو اموخت اختیار سپهر  
 بخلق در رک شراب او شود خج  
 نهال طوبی ز سنه است چشمه کوثر  
 خال رای تو را اندازان آخر  
 هسی ز کوه و غنبر <sup>سطر</sup> حد حروف  
 بنا خن شود و کوه را و ردیم  
 در این زمانه بد بد امد است  
 عروس نظم بد برد ز مدح نوز  
 هر دو عالم همراه خان سرد پیکر  
 بنامد ز طایع بد بد شکل صور  
 عرض عبال بولا محاله بر جوهر  
 سریع نبود از هر ساز سپهر  
 در او قد بعد و چو بسند روشن  
 بسان نامة روز ارد از میان حجر

شود.



<p>روی ماه تواند نشانده دوسو مرد ز طالع سعادست خالی آنگر فراخ در باد اندهی چون شک اگر چه غنیر باشد بر ناک خاکستر ز زر کلاه شهاب سازند ز سرب نهند باز حکم از لچو یکدگر غذای این نکر آمد غذای آن احقر ز سنک باشد ماه و ز خال چشمه ز مال و نعمت از روزگار خویش</p>	<p>بین سینه بعلش درازند بد خدا بکنا ایندک بلند تو را خالف تو نور با خوار فاسر کند میان غنیر و خاکستر اند و فرقت ز ر و سرب و کهر بود و آنکه هر دو ز روی شکل و صواد می چو یکدگر بله نعامه طوطی و طائر نیک همیشه ناکه بگفتار در برون ناید بفرخی و بر پروزی به هر روزی</p>	<p>۴ ۱ آنکه فرق شناخت نعامه شریع است ۲ ۳</p>
<p>بنفشه در فرو برده ام بر انوسر بشان چشم خام است چشم من بصو ز سیم خام برارد هیمی بنفشه شو شامه ز نخش کرد کبر از غنیر کردست صنع در او کرده بی و دو کهر بطبع شهید بر آمد بی و شیرین تر بکن بشا حدی از خون بیکنا حد خدای عزوجل بسر ما ماد اور مدیخ مرا جانب طرب رهبر همی کوازه زد بر بلندی آخر</p>	<p>از اند و عارض سوس نما لا اثر ز فرقت رخ او بیکه خون همی بادم بنفشه بوم و سیم سر ناک از نیک حد و غنیر خصم شامه کشم از ناک غلام از لب چون کوه بر خشام لش ز کوه بر بخاده بد خشا نه همی بخون من بیکنا و صد کینی اگر ز د او رخون من نهند بشی و گر چه بی طرم در غم تو بس باشد امیر جدید بن فاسم آنکه هست او</p>	<p>۱ خاوه در او بی و دود کند ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>

شکر است

مدیخ مرا جانب طرب رهبر

کان من بچیف چنین بود که کم است  
سختی از طلب کرده های اسکندر

و لکن صفت از ترنج

بوف صبح بکی نامه نوشت بهار	بدست خویش بسوی صبا غنیمت
شکفت و خوب بکی نامه که هر حرفی	از او شکفتی و خوبی همی بود هزار
بجای حرف سطر دریا خوشتر	بجای نظم و سخن در سواد و زنگار
که ما بشرط اطاعت بیای نامزدیم	بهم جنبش دای صاعقه کردار
به شتاب کردیم از آنکه توان ساخت	بناز اندک سامان لشکر بسیار
چو ما کرانه چرخ سپهر برافرازم	با سمان بود از میان در زلزل بار
خداک یار د ابراز مداح چون پوش	زدامن زده زنگیان تیغ گذار
ز آب و شن سازیم بشر یکین	ز خاک نیز براریم لولوشهوار
ز عفل لولوطاوس پر کند شهر	ز شاخ سید طوطی برون کشد شفا
براع جامه شتر شود بر از شتر	بیای مشک ناری شود بر از نادر
ازین بدایع چند آنکه در توان کجید	من آن خویش بنارم توان خویش بنا
ساره بار و فرم و نشان اگر خواهی	ساره بار و شاخ و زمره دارد بار
ساره که ز موقوف نور دارد تنک	ز مردی که ز درگاه قدر دارد عار
ز نعل و مشک به پوند درع داود	ز در و معدن بنای تیغ کوهر دار
درع مشکین از هیچ خصم مسلمان	تیغ پدنا با هیچکس مکن سیکار

در کمال حق احمد پسر ابو احمد سحر گوید

ای بخت با مشرعی ورده نقد جانثار	پیش بالای بلند پست سر و جوان
درویش بر تو ز بر زبان باشد نهان	سال ماه شیری در شتر کمر قرار

که ما چو کوشه چرخ سپهر  
زین صبح به دل لولوا و سحر  
تیغ پدنا با هیچکس مکن سیکار  
ساره بار و شاخ و زمره دارد بار

شد مراد لفته رخسار تو ای ماه ربه  
 غمزه آن ز کس جو نوار بود راه عشق  
 از به تو و سن من خلد لب و کوی تو  
 شادمانی نو سال و مژده روز و شب  
 در غمت ای سو چون بر خورم در فدل  
 هر نفس جو غمزه انداختم از بهر آنک  
 جان من عشق ای سپهر من در کیم  
 ز آنکه هم تسلیم باشد شرط من در عشق  
 فامنت سر و بعد مستوی آمد بدید  
 بوی نه در خواسته بگذران جانای که هیچ  
 زان سید کجاست خواه از چهار سار در  
 محرم صد معالی باج بن مسو کوست  
 مشتم خال خلیلش بر چین انساب  
 فخر و دل ملک ملک را شرف حکام  
 مرد میدان و دل و بدن را شرف مشهور  
 نام او مستوا بود که باشد از کرم  
 گو شوارز سپید کاش را انحر  
 هر که باید از بین او بسیار سپید  
 سپید ماه و ز رخسار و در او بر سزا  
 چون بخند جام زرد سپید او از عکس

شد مر جان عاشق بدار نوای کلدا  
 از دل و جان هیچی من مشتاقان دار صد  
 ناز و نوای طرب من باغی با انتظار  
 و آنکه تو خند خوش من خون کرمی اشکبار  
 زان تو شودم هم غمزه بر هم مشکبار  
 فرق تو زان طره های غمزه بر شد شک  
 در غمت کمر بکشد جانم زین باکی مدار  
 عشق و جانم از مقام جا کوی باید بکار  
 عارض جو زلف مشکبوشد اشکبار  
 نزد کمره زنده از رخسار با از عیاش  
 بی ز کمره زانک رسم بزر بر بیدار  
 دزم زار شمع سوار و ز کمره و کمره دار  
 مفخر در پستان پیغمبر با انخاب  
 صد که همان صاحب صف هر هنگام  
 ذات او خورشیدال اشرف کاه شعار  
 خاتم هست و معالی کف و در هر زبان  
 مشرق و مغرب و زار و لعل آمد نکار  
 لعل و مژده باید بر بین و بر دنیا  
 بند خاصر جو مژده لعل از کوشا  
 چون فرار بدید لعل کرد سپید وار

<p>خبر صد کمر را بد لعل اند جان  سیم بالا آتش ز تابا کر از رای تو  همچو سیم و زای زرد الی دست  کان لعل و کوه ز رهنکام احسانی کشد  نیغ مر را بد کوه لعل شد از خون خیم  پیش چشم خاست با لعل اشک زرد و  اندر آن روز کمر را بد لعل و لعل  نیغ سیم پیش ز کوب اید بد بد  لعل کرد بر سیم سیم کون از عکس  با به اندم ای بدست دل عد سیم و  صاحب صد تا لعل سیم ز راند زنها  بارد و بند ز سیم زدن و لعل  منظر بار و موج و سیم است از آن  ناکل لعل از جن برود بد برزد کند  اشک مر را بد بار د خاست و لعل و  خاله در کاه بقیمت همچو مر را بد لعل</p>	<p>هست همچو سیم ز راز خالک ایست سیم  شعله با لعل و مر را بد لعل و سیم  سیم مر را بد و لعل لعل خواهد زنها  دست مر را بد بخت همچو سیم اندر کنا  در کف ز رخت سیم فشانند کنا  بد ز سیم از دها شد عذر مر را بد  سیم بر زان میکند از بد کنا بر ز قطار  کوه و سیم همچو مر را بد لعل اندر عیار  همچو مر را بد لعل اقرار ز رکار  لعل و مر را بد پیدا کرده وضع کرد کنا  لبیک خاند لعل و مر را بد شعر اشکار  بر سیمهای چو مر را بد و ز ران شد سوا  اب و مر را بد کرد و سیم لعل از انتظار  کف ز مر را بد بر سیم سیم و رها  رو چو زدن بر سیم سیم ز کسیر کار  نا بد مانند سیم و ز رخت و لعل</p>
<p>در مدح ابوالکاسر مزاج الدین کوی بد</p>	
<p>آتش دارم بد زان و لعل ابدان  خاله و کل میشود از اب چشم ناچرا  کر برام تاب آتش ز من در آسمان</p>	<p>باد ناز لعل پیشان کرد کشم خاکش  آتش اندر من زه و رخت از بر زان  و در برام اب کمر از خاک سازم لعل زان</p>

در مدح ابوالکاسر مزاج الدین کوی بد  
در مدح ابوالکاسر مزاج الدین کوی بد  
در مدح ابوالکاسر مزاج الدین کوی بد

در لب در سر باد است خاک از هر که چو ام سر کون کا هی چو اتش تابناک که چو اتش کش آمدن آتش پاشم برید آتش عشقش که چه آتش من برید	وردل و چشم آتش بر من و بر که چو خاک ساکن و کا هی چو بادم بر نا چو باد از من زلفان شد آتش بر من خاک از بادم که دارد بوزلفان
آتش از فدا از باد هجرش در دل شاه آتش خشم ناچ آتش که بر زلف بولکادم آنکه بیاثر باد از زلف اکنون عصا او آتش فشانند و زرد	همچو شمع ز بر خاک از آتش شمع چون ز خاک رزمگاهش باد بر دار غبار امطش آتش فرزند از را شکار خشم باد بر آتش وی و چو خاک
همچو آتش مد لطیف و همچو آتش مد حلیم پیش آتش که ز او چو خاک کرد کوسنک در مقام خاکبان باد صبا لطف او بر آتش دل گران بگرش بر دار آداب	همچو باد آمد رفیع و همچو آتش پادار پیش آتش که ز او آتش کند زاهد خضار مشک را آتش هجر او را باد اندر باد لافح در برون از زلفان
آتش بر کش مانند اسب کوراست که نمیزد باد مهر ز خاک خشمش در اجداوند که از عدل تو کرد آتش آن کجی با یک و خشم بر خاک جدل	کج باد او پیش هجر او را نه زاهدان بجهت آتش از خاک که چه ممکن نیست باد آتش کند و غیر که هب باد شد آتش کند و کلازل
ابر و خشم پیش آتش خشم تو چیست عز تو باد هم عفت آتش فرین آتش بر که شد خشم بر آتش او خاک آتش کوهر از باد صحرای کرد	پای بط بر ز خاک و باد در دشت حلم تو خاک خفت لطف آتش پاد چون سوز خاک او زاده بیا اعتبار آتش خاک صدف از آتش جان بیا

نسخه سرم

<p>پیش شمن آتش انگری و خاک کارزار  آتش از دل روجو شد جوار و چشمه  سازنده و بیدار خاک و باد و آتش هر جا  خشم آتش با بی و جگر خاک نامد و شمشیر  از معنی مکنم از آتش طبع اشکار  آتش موسی و باد عدلی و زابود و نار  نار و نار و نار و حاسد بر آب کار  نارماند از باد و خاک و آتش هر جا  قرنها خوش بکشد زبانه کاشان و کامکار</p>	<p>انگر در هر روز شمن چو باد اندر کباب  هر که ز باد پست اندر کباب و خاتون  پیش لطف و حلم و عزم و خشم تواند در  قطره آتش تیغ و جنان که ز باد او  خبر و خاک توام به باد بخون لا حرم  از خاک خشم از تشریف به پوشیده  آتش تشریف خود در ساغر خالی فکن  چارار کان چو باد ادا خود ملک تو  ابر سواد و بهایت ناکام خویشین</p>
<p>در صفت بر ربط گوید</p>	
<p>و اندر عجیب صنعت او چشم روزگار  ترکب کرده اند طبع را و چهار  ز اینگونه برده عبرت خواند و بکار  نفرینش بهشت او در او عقل و بشمار  او از او شمشاد دل عاشقان را  که کشته سپارش و کشته بهار  هم کج کاو با بدو هم در شاهوار  نوعی و حدیث که نرم شهر ناز  در گوش بانگ مطرب در دست زلفزار</p>	<p>این ربطی است صنعت این شعر اشکار  چونانکه از چهار طبع مرکبیم  عواست نام این و بدینسان که درید  خویش بهیاس در او نقش معید  از امکا ان تواند کنار دست  خرم تر از بهار سرباز بر رسم  به در و کج هر که برادر خمر برزند  از آسمان بهرست که او از زخم این  چاو و پادشاه زمین و زمانه را</p>
<p>در صفت کفرای نرمنساز نقاضای نرمنساز گوید</p>	

صفت او

سبب کار و از آنکه

سبب کار

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

آورد ماه ام بهم است از  
و آن چون ثابت در بخت

نور در دست مسدود  
و بر اثر نور خزان  
چشم

هر که لایق است که شود  
درست بر باد و پرور  
بنفوذ  
و نفوذ تقدیم به مشرق  
شاه زده بر این درگاه  
دین اگر نیز در بند

صدور آفتاب صد افروز طبع تو جو و روز و جو آموز پرها ز جونا و دل در کوش شاخ و صنعت نور چشم گرم خواه و آتش من که توان بر شمع شکن کوز چو سرنال زر شود مرنوز اهوار بر شمع هفت نفوز دست سرفرا و سوز نفوز بکش این رنج من بفضل ام ناز رشتی بنده نامتوز	ایمبار کز از سناره روز عقل تو علم بین و علم کنای دست از صماز کان هوا دست سرفرا و درین و ستر جامه باغ سوختن آتش هنرم کوز را بر آتش وال شد باغ و ناله بر ازین بند پولاد بر دهان تابید طبع کرافت با غم شود ای به فضل و شادی از زان کز مسلمان من نمود کنه
درگاه نور خادش من بند و الجواز برین در سرائی نویگاه و گاه باز و ز خدمت نواز هفتانی به نیاز جان در میان آتش و دل در گماز زانو بطبع خوش کنی و کوز در نما بارم سناره نابجو در شب روز پوشیده مهر با خندانیش مهر با چند حقیر غدر کند با سپید باز نفع از پی کند و نشیب از پی فراز	ای که سنت تو بمن بر شده دراز درهای رنج بسته بمن بر نیاز تو هر کس نیاز مند من و من بجا تو امروز بنیو خیره سر کشنده مانده ام کرد ای که جای تو اندر هر یک کاش از عشق و روزگار سرازار به هر دویم در دایکام خویش نذر دایکام خویش اندک چها کرد بدو که دانست که اینچنین کار جهان در کار اینچنین کاند چها خدای چها اینچنین

<p>کر کار چند روز برآشفند که در ناز و در ناز چو باد نشاط ای مهری که سر و آفتاب خوش زود که باز بایم و بدیم بکام خوش بی دیدن نور سینه نکرد هیچ روی چون اعقاد بنده شناسی تو خوش</p>	<p>نکو شد بد بخت خداوند کار باز چون پایدار نیست بکشتی ناز باز بر جامه بزرگ و ازاد کی طراز ان عشر روح پرور و ان بخت کار ساز جان من از فکر و شخص من از کد ارام کشت بعد و کفنا ر شد دراز</p>
<p>در مخرج شمس لیل نه طغاشاه بخت کد</p>	
<p>ز روی در این ابراسان اهنک مشعل آمد پروین و کد در دل کو سپهر بکین زو کشت کوه سیم اندر سحاب کجاست در مضیعت بکین شکفته شاخ سمن کرد بوستان کو دهان ابر بهاری همی فشاندر ز شاخهای سمن مرغان باغ پرست دهان لاله تو کوته همی که نوت کد چو ابر نقد سمن برآیدان ریز مشعل است که بر خرد مهر هار خام زین زاد صبا شد نکار خانه چین شکفته لاله تو کوته همی که عرشه کد زخم ناپره برق از مسام ابر بهار</p>	<p>کشد رایت پروین نای رخ چنک بشکل مرد مشعل همی نماید رنگ ساره وار و ابر سپهر بکین رنگ شال کوته عود و شل است بکین همی برآرد در بخت سزار رنگ کلوی مرغ نوا پس همی نواز چنک لبی بار یک بر کشده اند اهنک بر سینه و نکار کون بند چو رنگ برآرد از دل فروزه شکل سمن رنگ صفه های بلورین همی کند بکین رنگ چمن ز شاخ سمن شد بهار خانه کک بر بر سازه را باث سرخ لشکر رنگ همی فشاندر چون چوستان شاه بخت</p>

توج "چو هم"

توج "چو هم"

توج "چو هم"

توج "چو هم"

توج "چو هم"

توج "چو هم"

توج "چو هم"

توج "چو هم"



طبايع و  
صفت اور رنگ کنہ اور صفت  
ست رنگ کنہ لبرجات النضر  
خواص و ان صورت خاصہ  
دست اگر جان ست  
شکبہ طراز ازاد  
سرخ رنگ

سرنك  
روم كېست و ان سرنك  
شبه تادم و درم چي  
روم ران

حدید پر مکڑی اندر کا

ادوٹنک  
نام دیوت کو دربار عزیزم  
جنگ کردیستم اور کشت  
پروریت کو کج از ہلاک  
فرمان مہ وطن اور اختیار  
سند صادر در دم تکیہ

کبریا فیضه است از  
اعمال و هو و ان طریقه  
از خرمی و رکن

۱۴  
اد کلین دکام نیست

بِجَانِ وَ بِمِجَانِ

کرید و شمس دل شهریار کف نام  
رکاب مرکب و زر گرانه خورشید  
سخت و نرم و حلم و طبع روشن او  
ز رشک برین بلبلکش زجر بد  
هلاک دشمن او را ز هند از لغام  
نما بدارد ایشا و نغای همد او  
نما سپید را بنکان رچین آرند  
ابا ز گوشه نایج تو برده جرح علو<sup>علامه</sup>  
نوین که پیش نو شهریان چنان با  
خداست امکان در مکتب که کاه کشا  
چنان رو کرد از سبب فضل غزالود  
هزار لشکر داری که هر یک ز ایشا  
زمانه شهر و دیار هفت جرح توان  
بر خم ریح سنا و سنا از تش کون  
بیک شاد نو در زما کشاد کنند  
نوین که از مخالف کنه بین نهان  
سنان خیم ترا کر سنا و وصف کم  
صد جویدد بیخ هفت دار ترا  
بدان امید که او داغ شمش رود  
شمارا بر بکان بر جوی چو نهر

طغاشه من محمد مناج و مرهك  
زبان نيزه او درد هاهفت از يك  
ز چرخ و احم و دريا و كوه دارد  
سپاه و زدنما بد هي چو پست  
شكج و افغ و در پاي رخ و خد  
زمانه كونه و افلا<sup>بست</sup> خرد و دريا  
بشبه مردم و پد ز حرمين ستر يك  
و باز يانه تخت توره خاله در يك  
كه پيش شير يان دست بشه رويك  
زمين ندارد در حور سبز و فرستك  
كند كناره كرد و چوار كوز ناريك  
فرون ز پو سپيد و در تراز او  
سهل زان به ميه حير و مشري و مرهك  
بچهره پو سپيد اندا كنند از يك  
ز هندال مغاور و دروم تا كمر يك  
توبه كه شهدا غادي كني بكنه ستر يك  
سنا و در و پش سلمان را از يك  
فر و در كه از كام لوي حلقه نيك  
شود ز كوه پنج نوا و غواف و يك  
سپهر از اتحاد و كشي حلقه نيك

سجارت و همس و کلک و طبع

خبروں کو دیکھ کر سب سے دلدار اور شاکستہ

دلیبر

مجلس

حمله

دندان  
زبان  
چشم  
پیشانی  
پشت  
پا  
پیشانی  
پشت  
پا  
پیشانی  
پشت  
پا

دندان  
زبان  
چشم  
پیشانی  
پشت  
پا  
پیشانی  
پشت  
پا  
پیشانی  
پشت  
پا

زین دانه

زمان زمان بفلک بر سهیل مر جاجی	ز سهر از حرکت پاک باز دارد چنگ
مکر که شاه و بهر نیکن خاتم خوش	بدست همت غایب بدو کند اهنک
اگر چه خاتم ملک سپهر سخن شرا	سنازه فلک به تو ز باره سنک
مکن شها که کرا این پایه او بدست	برافا کند پرده ها کرد و زنت
همیشه نازود در سپهر چشمه آب	همیشه نانو در سنا و چو زرنک
موافق نو کند در سغوناز و طرب	خالف نو کند در غنا و پود و عرنک
و کزین المدیج و انکشا پنه	
شاه کرد است و می نوی پوشتک	همه او می است و مطرب پختک
که شربله همی خورد بشاب	که سماجی همی کند بد رنگ
شادی نو کند هر منزل	مستی نو کند هر فرسنگ
سفر اکون سرده که روزین	ساخا ز کل نجوم هفت اوزک
جامه های می است و دست بدست	باغها پر گل است و رنگ بر رنگ
از گل و ابرو آسمان و زمین	پر طاووس گشت و موی پلنگ
شاه ما از پی نماشاگاه	است کرده رنگ بر زین رنگ
تا بصحرای درون بکا شکار	خاک و بکن کند و پیکر رنگ
سپهر و گشت رنگ از مر و رنگ	لا لاله و لعل چید از سر و رنگ
من بیا ره راجه باید کز	که ندام بجانه در خر و رنگ
اگر وصله نقد و رنه که زود	شکر من کند زمانه شرنک
در مدح طغان شاه محمد سلجوقی کی بد	
ز نور قمر زین اینه تمثال	ز من نفسه فرو شد آتشین نال

دهان

المزاج  
الزهر  
الزهر  
الزهر

سر و شاخ جوانان را که  
دال و زلال بر لب و دال  
بسم و روف و زهر و زهر  
مقام و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر

بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر  
بسم و روف و زهر و زهر

مرد  
مرد  
مرد  
مرد

مرد  
مرد  
مرد  
مرد

فروع جسمی بیاید و خشنود  
در وجود او له شود لعل در میان صد  
ز شاخ بر که کل مشکوی پروین  
ز خود بسز بگردد همی سرین کوز  
طهور که بریدن ز تابش خورشید  
ز نور تابش خورشید لعل نام شود  
چو کر کرد دال زهوانی اثر طبع  
کان بر که نسیم کشد هراس  
کرده شمشیر ز شهر بار هفت  
طفا نشین عجم شاهرار خرد  
شهر ملکان را که خواندش کرد  
ز کج او بسوی زان در که او  
ز خود ست و اندر نیک خاتم او  
هلال شکل ز نعل سندا و کبر  
سنا و لفظش خوانند انان مرکب  
فرد کفن و یرن گذاشتن عجب  
اباشی که هنگام کین رسول اجل  
شد است فاضل روح بیغ هند  
مکر که در از لایه حکم در زو اجل  
کار دها کدر بر طریقی لشکر تو  
دور و بیغ نو اندر و چشم دشمن تو

بشکل

بشکل  
بشکل  
بشکل  
بشکل

بشکل از لاله زندگانه زلال  
جواب موج ندسیم در صام جلال  
چو جرم پروین بر انان کشد اشک  
ز لاله سرخ بگردد همی سرین غزال  
همی کشد عنقا را تشین پرو بال  
سری اهوی دشتی جوانین خلخال  
بشیر نرم شود در صام ماهی دال  
ز خشم شاه کند بر زمانه اسطغال  
طفا نشین عجم شاهرار خرد  
خدا بکان عجم شاهرار خرد  
چو مودر کند رخا راه پوید  
همی کشد شو چشمه ها از لال  
از بر سبب خوسف بمل شش کل هلال  
بکاه قول و معانی روز جک و جلال  
سنا و از سر کل انان باب دال  
ز خنجر نو برد روز نامه آجال  
چنانکه نقش بکن تو مفصل اما مال  
بکن و بیغ ترا داد از دمنغال  
نهان کدر نهفت مهر در دینال  
دها کشد ناهیدنک مرگ اعال

همی کشد اشک در کوی زرد بال در

داع  
داع  
داع  
داع

دعای ناب

مذکبی

نارنگه چنانچه از چنان بگوید

سرخ کرد لال  
لال منبر لاله  
از  
کشد و را او بند  
را کردن بر از شست  
چیدن بر جنت و  
کردن چند مرتبه  
در صورت هر روز  
بشمار آورد

برون تو بد خروشان هلال پیش هلال	بدانکه کی که چو شیران پلان اهن پون
بجای پوست کا رجام ماد را اطفال	زهر کین زره ننگ حلقه دیو شد
ن از نسیم صبا به و جان ز باد شمال	بلند شیر بچیند بر هلال علم
همگشتد بدای خون درون اقبال	مبارزان و پلان چو سنا ز کافک
ز خون بزنک بواقبت سرخ کرد لال	صد زیم پلان بر جعد بکام هلال
زین چو سکر مفلوج کرد داز زلال	هوا چو پیشه الماس کرد از شمشیر
هوا چو توس قریح بر علامت ابطال	زین چو پیش کشف بر غشی چو
فروغ خنجر الماس فعل مغر فسال	خوار کثاد تو در جنبه فلک که برد
ز هبت تو بخند مکر بشکل شکال	جان کر برد دشمن که شیر استاد
بجای خوی منامش بر جعد بزوال	چو کرم کرد ز اشوب جاک مرکب تو
ز من تارک ماهی فرد برد بغال	ساره در روش چو چون کند بخور
چو خار پست سر اندر کشد بر شیر نصال	مخالف تو اگر نبرد بر کمان زانند
بجای خون رود الماس بر زه ارفقال	پس از نبرد تو مرگشتگان تیغ نور
ز عکس خنجر تو بر کرد چو نغمه سفال	بروز جنگ ز یکیل چشم دشمن تو
دو نیم کرد و بار او فدای صورت	ز ضربت تو الف دار فدای دشمن تو
اگر چه تیغ تو بر مخالف تو وبال	مخالف نهد تیغ ابدار از دست
ز آب تیغ توان کرد دپده مالا مال	کمان برد که اگر اشک از کجی کرد
ز زخم تیغ تو بر موج خون و نال	پس از نبرد تو عسکر داز بر شمع کوه
به نبرد زره ننگ حلقه نقطه خال	بروز جنگ بخوف کتی ز یک فرسنگ
سغو مشری از طلع تو کبر فوال	سپهر چهری از خلدت تو جو نام

بشمار آورد  
در ستاره کند خون بر آسمان بخورش

سَنَایِ تَوَهِّجِ مَر'

هزار در باد ملک سخاوت تو چنین  
 ز هست تو کرد از قطره است جی و ملک  
 هزار جای فرو رفتن غصه که ملک  
 زد و لک بدیدان تو صد هزار ملک  
 اباشی که ز عدل تو پیر شاد روان  
 اگر بد و لک محسوس پیدا آمد  
 مگر بفر تو باید که در برابر وی نظم  
 بمده و تو سخنها یازد اندیشم  
 ز بحر خاطر مراد بر قطره بردارد  
 ز غمانه کردن اقبال را فزاده کند  
 بکمر از قبل جاء خدمت اعیان  
 نه در حد و ممکن کم زهر طبع  
 بر بند گشت رضا دادم از عقد دل  
 رفت است که بر تو همی غم لیکن  
 شنیده بودم ازین پیشتر که از شیر  
 مسموم وار بود ناد های او محروف  
 طریقه اش بیار یکی بل محشر  
 زان قبل که در آن بهینه می گفتم  
 از اخلاص خود تو بر زبان فرست  
 کلاو که زمین از تحریک سم او

حَامِلٌ

صلصال بنفای  
کهر شکو، کهر که بنده  
س خنده بنده مهر الله

غضبه

هزار کرد و ن بر کفایت تو عیا  
 ز سیر تو کم از ذره ایست کل کمال  
 و ن عجب به آمدن رخ و از چیدان  
 نگویند چو چیدان و طایر بر زین  
 ز دست خویش بدیدان برون کد حاکم  
 ز طبع غصه رخان نظمهای بحر مثال  
 خواطر شعر اگر بود ز یک مثال  
 نه طبع ایشان زرد بود و آن من مصلحا  
 بجای کل شریطوی برون دم دمنها  
 همران قصیده که من بر سر نو قلم  
 نگویم از همه مثال مدح از دال  
 نه از ملوک مثل کیم زهر مثال  
 بدست ز خاک کیم از عیش و آل  
 همه بنظم کوسم بخاری احوال  
 بود بشمن آفات مرکز احوال  
 شرار و اربو خاکهای او مثال  
 مضیفه هاشمیار یکی دل و حال  
 که در وصفهای جانند توذهای مثال  
 بن چو که جسم نه یک جواند مثال  
 تو چو فطره سبابت بهم از زلال

منقش از اثر فعل از زمین هلال	منقذ از اثر کام او هوا بشهب
بلند از ار که پوهر بر شود بجبال	هنگ از که غوطه در رود بجار
مرا معاینه شدگان جد شو خال	چود رضا حبیب او پریدم این رما
سروده چاهه از روشنی جوان کال	پس از پریدن آن ره شدم بخدا
بسی نکو را ندیدم از اهل کمال	ز شاعران سخنور که پیش ازین بودند
غریب بحر جهالت ز طبع نره خال	فغان من هیزین شاعران خبر سخن
زافا قبح خلد و صد سرب خال	خبر پیشنه این نوع را بر آوردند
شبه ز لؤلؤ مکنون و درو باز دینال	ولیکن آنچه چنین است هم بدیدند
ولیک ازین بر یکین ان کنند از انجوا	کجاء سبز و زمره بر یک بکسانند
بلند دهن و بسیار فضل و اندک سال	جهان پر چون بچوان رون نازد
لطیف زود پذیرد نفی احوال	خدا یگانا طبع لطیف خواهد شعر
چو خاک نره بماند بکاه سخی خال	چو مشری بدرخشد که فرو به عز
مرا سیاه طریچو سر کرد دال	خدا بکان اگر اینچند شعر بپسندد
بجهر که نکرد طبع خاد و محضال	چنان شود سخن من کرد و سخنان
بکام از رسم و رسته کردم از اهل	و که خد متا صد اقامت با این
فلاده بر هدا از ماه نوافل و قدال	بفرزد و لشه از برای خدمت من
همیشه نابود عو سگ مشک کال	همیشه نا شود لعل عو و مرغان
بجک مر که مقید بدام تنگ شال	بکا مر که بنشین بین مخالف را
ز موج ست تو که هر وقت انداز نوال	ز اینج و آتش گرفته جان عدو
چو سر در کف بوشان عدل بنال	چو مهر بر طرغاسمان قصر بناب

فرستاده این نوم دارا بود  
دینال منیر شربت  
که بجز شیر به  
زمره و کبر سهر هر دو هم کند  
چون خواسته که بیان  
صاحب صدر او را که کجا  
بسیار از صفات و صفات  
نهم دیگر از شرف کار  
نکات کتاب این در نسخه  
ناراحت بدین بیان  
مذاع تنگ کمال

طهر بنیادی درون بر و روانی	سماع ساز و نسیم کن و نشاط سگال
دستور یافتن طغیان شال و نه هرات کو بد	
<p>از هر ی که سوی ارغان شوای باد کوئی انهر که میبود لبخت بدو بنوامر و بهی نوحه کند بخت بر او جمله کا شانه انهر نهان لندامروز نم آن باد شملای که ز من روح افزاد آتش هبت توان از هر ی در شدن او حون بقیال در ازیم بنفشه دلک نه بطبع اندر شادی نه بمغز اندر هو لیکن ای باد چو از کهنه بر باز بوی تو نه برد از و از مال تو سوخته خلق در جسم تو اگر نفس شود صور شیر بخدای معالای مملکت وی زمین در سر مملکت و دولت خو با خلق اگر از باخشن و باخشن کوئی کسبت اب سهل ار چه کند تو نه با سه هم تو و ر بنا کام خواز مملکت خود دور شاخ نار یک جدا گانه در بختی نشود و کرا ز حادثه نه طرح شدنی بخت بدل</p>	<p>باز کوئی زهری پیش ملک صور حال شادمان همچو ل مرد بخی گاه نوال هم بدیا انسان که عرفه کند بر لال جدا کا شانه فرار د بر اطراف لال بنو کو روح بنفرد ز من باد شمال نندگان نوجانند که بر آتش نال برد اهام ز شرکان یکایک بقیال نه شخص از کیون نه بدست اندر مال کای شمرخ سبک مالک اعدا مال همچو ز دانه بقدر بر سپید است مال بند بود لا د شود بخت او را دنبال که باز دهم کار نوحه ای معال بنکوئی کرده ابناء و چنین یک بکال روز که چند هی شبه شد اساتج نایا سا بدجای نشود اب نه لال ملک ناکام نوز اعلا رسد اب نه بکال نایا ندرش و جان نشاند نفعال جمله شاد بخت دران بخت تو از رنج</p>

که در این کتاب  
از هر ی که سوی ارغان شوای باد  
کوئی انهر که میبود لبخت بدو  
بنوامر و بهی نوحه کند بخت بر او  
جمله کا شانه انهر نهان لندامروز  
نم آن باد شملای که ز من روح افزاد  
آتش هبت توان از هر ی در شدن او  
حون بقیال در ازیم بنفشه دلک  
نه بطبع اندر شادی نه بمغز اندر هو  
لیکن ای باد چو از کهنه بر باز بوی  
تو نه برد از و از مال تو سوخته خلق  
در جسم تو اگر نفس شود صور شیر  
بخدای معالای مملکت وی زمین  
در سر مملکت و دولت خو با خلق  
اگر از باخشن و باخشن کوئی کسبت  
اب سهل ار چه کند تو نه با سه هم تو  
و ر بنا کام خواز مملکت خود دور  
شاخ نار یک جدا گانه در بختی نشود  
و کرا ز حادثه نه طرح شدنی بخت بدل

بخت و شادمانی

که در این کتاب  
از هر ی که سوی ارغان شوای باد  
کوئی انهر که میبود لبخت بدو  
بنوامر و بهی نوحه کند بخت بر او  
جمله کا شانه انهر نهان لندامروز  
نم آن باد شملای که ز من روح افزاد  
آتش هبت توان از هر ی در شدن او  
حون بقیال در ازیم بنفشه دلک  
نه بطبع اندر شادی نه بمغز اندر هو  
لیکن ای باد چو از کهنه بر باز بوی  
تو نه برد از و از مال تو سوخته خلق  
در جسم تو اگر نفس شود صور شیر  
بخدای معالای مملکت وی زمین  
در سر مملکت و دولت خو با خلق  
اگر از باخشن و باخشن کوئی کسبت  
اب سهل ار چه کند تو نه با سه هم تو  
و ر بنا کام خواز مملکت خود دور  
شاخ نار یک جدا گانه در بختی نشود  
و کرا ز حادثه نه طرح شدنی بخت بدل

بخت و شادمانی

کل بن

نیار ابد است<sup>۱</sup>

جهان جمله ازوست<sup>۲</sup>

بجز این ره احوال<sup>۳</sup>

خوار گشت لوم ز<sup>۴</sup>  
دم که شرک است

هر که ز مال بوم چه بیم از<sup>۵</sup>

بمثال<sup>۶</sup>

شکال<sup>۷</sup>

تعلف<sup>۸</sup>

جهد<sup>۹</sup>

برن<sup>۱۰</sup>

بمثال<sup>۱۱</sup>

بمثال<sup>۱۲</sup>

بمثال<sup>۱۳</sup>

بمثال<sup>۱۴</sup>

بمثال<sup>۱۵</sup>

بمثال<sup>۱۶</sup>

بمثال<sup>۱۷</sup>

بمثال<sup>۱۸</sup>

بمثال<sup>۱۹</sup>

بمثال<sup>۲۰</sup>

مرد ما پیش معلم خورد و رخ دو ال  
اندو با عالم تغییر بد بر است احوال  
هم تغییر رسد از جرم سپهر و اشکال  
کاه بخوس و جرم وی از محض و ال  
بخت لای حکار انجرا نیزه احوال  
که بود در رخشان یکجی جفته هلال  
هم زایام قوای نپذیرد بکمال  
هم از ان بسکی او را نکشاید اعمال  
که ز ناچیز هسی چیز نماید بحال  
بکند از لکد کور و ز چنگال اشکال  
چاشنی که چو تو خضر از ان پاره سوال  
خرد انجا که نه برهان تو الا بیدال  
که ز مال او دینیم و که از بیم امان  
هم بز کمر تو نبود کند انچکال  
کارهای بجهت یاد و نداد و مثال  
کرد و از سهم نهاد انرا با تو ذکال  
دل و اندیشه از ان کار هر اسد بختال  
و رجه ما نیم رصلصا ان شما از  
صو مقرر نبود کاه بهما هیچو ال  
وی خصال تو بخیر ز همه نوع خصال

بدیالی که عنایت بنا لای بدست  
و کراحوال تو تغییر بد بر است شما  
مشترکا که هر سعد جهان است از او  
کاه مسعود بود ان وی از سعد  
ماه بر جلیخ اجز سباز شده است  
کاه در فوف زمین باشد و کجاست  
و ر قوای بند از مملکت و دولت  
سیر اعمال چو مرد شود بشنید سپهر  
اثرش باد که صنعتگر محال باشد  
مرد خراسان بچیز این کل به قیمت  
زو یکی پاره سفالی نماید که شود  
انحد و اند که ز جفت تو خضر شود  
بیم و امان شما در عقب یکد کرد  
ادبی که چه ز چنگال هر بر است بیم  
تو شه نشاء ملوک و شما از فلک  
کرد و از بخت شما کو هر الماس جسد  
کارهای که شما از عجایب بود  
نه چو ما بند شما از روفوف و ظفر  
صو مقرر و جوال رجه رشتند اصل  
ای ثبات تو ممکن ز همه رو ثبات



نه زلف تو کز او نه ز طبع تو کجا	نه ز جو تو دبا و نه ز عدل تو شوم
تبع با بازوی مناد را بد بقال	اندر انوف که قال زندم خند
زیر لب بشو زیر لب با پای	باد بر دگوهو اعرضه کند تو سرخ
کرد بر سرخ و فشانند ستوران بعا	انجم از سرخ دبارند لهران بکند
نیع الماس سب ناره کند چون و بال	کز پنجاه منی خرد کند مغفرویی
روح خوشوار زیر پنجه شو زین ال	نیع خور بر زین رخه شو سپهرین
بسته کرد خفان و درک او شیر غزال	سله کرد میدان و در او مار کند
دشت را نشو و نیع در او ماهی فال	الکشی شو حمله او قوت موج
که چو مصرع از این صم تو دارد زلال	علک مصرع تو را بت تو چشم تو را
نیع از روح نیاید چه شوریم زلال	کلک از نطق پذیرد چه تو حاتم طی
با دل خنجر تو زهره اجل اهل	با سحرانه تو جمله امار فشرین
سرخ در جنب نوال تو چه چیز است	ابر در لفظ سیاهی تو چه چیز است
و بیک قطره زحل تو کز انز ز جلال	سهم بکفر ز زرم تو قوت بر زنجور
نه ز مران جو تو مرد تو از پست حال	نه ز شاهان جو تو شاه تو از نسل ملک
بر شمارم زعد بیشتر اید ز مال	انجا و ندمن ارشد لکنی خویش
طبع من بشو بد آنکونه که در طبع کلا	مغز خنجر بد آنکونه که در مغز خرد
مرغ اقبال مرا کند زمانه پرو بال	من در انشهر یک مرغم در بند نفس
دولتی بایم کار با بود بیم زوال	خدمت بجلت از بخت من باز دهد
اخو ماه صیام اول روز شوال	کشت پر از خنجر از زین این شعر بدیع
کز قضای زین جزو مهن امثال	فالها بزه ام خوب حکما کنند

شکال "د قال"  
سکه بیع بین دوام شد  
سهم بین زر که از سر  
و نه خدای رحمت سازد  
دوان بره بود  
کرده نشسته  
و کزیران بستر  
و باد آن بدل  
کرده بهر له جزو مهن  
ز علم

ملان

شهلان شاهنشاهی  
در پیش بهر میر  
و در پیش خط  
سر شاهنشاهی  
در پیش بهر میر

خجندی

نیز در پیش بهر میر  
در پیش بهر میر

تا که فلزم توان ساختن از کهنه	تا که شهلان توان ساختن از کهنه
باد نام تو چون تو فروز روزی	باد عمر تو چون تو فروز سال اقبال
و لکریضای المدیجند	
ایا از ملک زادگان فخر عالم	ترا از ملک عالم مسلم
نزد طالع دشمنان تو یک غز	نزد رضا طرد و شان تو یکم
هی پیش چشم من ابد که کیست	بیکرمه بخجند سپاری طایم
برج چو اضی کنی دشمنان را	رک و پی در اندام افی دارم
دم نای و دین تو چو بر آید	بداندیش یار نباید در کردم
وزان هند گویند زهر آید	چو بخجند نفس در عروق عددم
اها شهر یاری که کردند بود	بخجند چشم بدیدگاه تو بجم
پرستیدن خاک نعل سوار	بود فخر اجداد من نا ابادم
ازین نامه ناشادیم بر فردا	بیه شادی دشمنان کرده کم
ازین پس محشم مرا بند زبید	هر آنکس که یک بیت کو بد عالم
ز شادی و از خوی مس کشم	که هرگز مبادی بخجند و بجم
توان پادشاهی که کردند بود	ز من بوشادی ترا سام بجم
توان شهر یاری که از نبع و بزم	فروشد بر ورده زال و بزم
که از خط تو لاف فخری فرام	نر لاف است ناحق نه فخریت بهم
الا نامه هر خانه باشد چو کعبه	الا نامه هر جا باشد چو زمزم
روان بداندیش از این نیست	با تشر درون همچو فرزند ملجم
خصل تو باد او نام تو بادا	جو زمزم مطهر چو کعبه معظم

از ان خواب من بیدار نمی بامد	باید کرد که نهد والله اعلم
در مدح سید الفخر ایماک الملک ابوالقاسم احمد بن محمد	
بر آن صحیفه سیمین مناسبت میبیم	که زک منک بماند بر آن صحیفه سیم
مکن سینه و گردن خور و پان را	سینه کردن پیوده غار نیست بدیم
غرض منک سیم است زک نیست غرض	نور زک ان چکته زان بسنده کن نیم
یقین شناس که با خط معاومت نکند	رخ جو ماه تمام و نی جو ماهی شیم
زوال ملک جوان خط است ملک ترا	زوال ملک زامدیم باش به سیم
بی نماید که بیرون کند و سوسن	بنفشه طبری براند و زلف جویم
چنان شوی که کز زدن و سنان نشنا	اگر به مزد دهی و سوزاند ها جویم
اگر چه نیست جو رخسار و دند و دندان	مهر و هفت و سه و سه و در نیم
کلاه کبر و زین که خور و پان را	هم سبزه شود بخار صین و کلم
هر جوین من ادب کام من دل من	ز عشق بسندم و کرده بخفت زانیم
مدح صاحب فرزان سید الموزان	کجا صحیح بدو کشت و زکار سقیم
حمد ملک ابوالقاسم احمد بن قوام	که قهقی را و حکمت است و مرد حکیم
بخد متش بکرای و زو حشش بکری	که این ثواب جز بل است و ان عذاب
بخند و بر جیم زامان و نیم و دند	و فانی است ز جنت خلاف او و جیم
چنان کرد بخل از صبر بر خامه او	که از بدار کمال اس چهره و جیم
درا فریشش چیز با کمال از خلق	تمام هدیه خرا و زاندا در جیم
زان جاری و وجه ملیح و دند بلند	که کشاده و زای شین و طبع کریم
کیکه خدمت او کرد و بد بشراو	از ان بار ز جا هل بود در کز نیم

ماهی شیم  
بر کتبه خط اول  
جاکبر

چنین  
چنین  
چنین  
چنین

در مدح سید الفخر ایماک الملک ابوالقاسم احمد بن محمد

چنین  
چنین

رضیع دشمن او را خدای غرق جل  
اگر دلتش سوزان رو موافق او  
بدانکهی که ز بس حرص و حرص  
چو او بر پیر و پندیر پیشکار شود  
نه در فرماند نامهران عصر کنند  
حساب است بدو فان و جان بای  
بمحضر که بشکلی در روز نگاه کند  
ز ظالمان بدهد ادخل و بستاند  
ایمان خود را عبارت نو فرین  
توان کسی که متمان روزگار شود  
بخار خلق بندر تو و سناست  
مقیم بخت بخدمت پهای پیش کسی است  
تو در سواد نشا تو بوده که خورد  
خدا بکان اگر اینچند بیت بپسندد  
دقائق سخن انجا کشد مبحث تو  
ز روی نظم بجای رسد که در نزد  
همیشه نازسد در سر ضعیف قوی  
زمان با سر تو باد و جها بکام تو باد  
خجسته باد و بد رفقه عبد و روزه تو  
بدوستان تو کفنی هشت باد هشت

در پاید

بجای شیر ز پستان دهد شراب جیم  
عطا کند لشرایقین ابراهیم  
زند غم و خاک کهن عظام ریم  
مفاومت نکنندش سنا هفت ایدیم  
ز خاک در که او کیمای ناز و نیم  
که راست تر بود ز انحساب تقویم  
که از مثال او بود شود بدو نیم  
که ظالم اتش سوزان فرزند برچویم  
و با کمال هنر را کلمات نو بدیم  
بجست تو تمام و بدولت تو بدیم  
ز بند پندیم بزم بزرگ و رنج عظیم  
که او پایی تو پیش خدمت تو مقیم  
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم  
در هجرت ملک طری پایی بر پدر بچیم  
که عاجز ابد از ادراک دکانی هم  
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلیم  
همیشه نازسد در سر عظیم ریم  
رفیق دولت عالی و رفقای علیم  
کشاده دین در عون خبر و تهریم  
بدشمنان تو دنیا جیم ناد جیم

بجای شیر ز پستان دهد شراب جیم  
عطا کند لشرایقین ابراهیم  
زند غم و خاک کهن عظام ریم  
مفاومت نکنندش سنا هفت ایدیم  
ز خاک در که او کیمای ناز و نیم  
که راست تر بود ز انحساب تقویم  
که از مثال او بود شود بدو نیم  
که ظالم اتش سوزان فرزند برچویم  
و با کمال هنر را کلمات نو بدیم  
بجست تو تمام و بدولت تو بدیم  
ز بند پندیم بزم بزرگ و رنج عظیم  
که او پایی تو پیش خدمت تو مقیم  
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم  
در هجرت ملک طری پایی بر پدر بچیم  
که عاجز ابد از ادراک دکانی هم  
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلیم  
همیشه نازسد در سر عظیم ریم  
رفیق دولت عالی و رفقای علیم  
کشاده دین در عون خبر و تهریم  
بدشمنان تو دنیا جیم ناد جیم

بجای شیر ز پستان دهد شراب جیم  
عطا کند لشرایقین ابراهیم  
زند غم و خاک کهن عظام ریم  
مفاومت نکنندش سنا هفت ایدیم  
ز خاک در که او کیمای ناز و نیم  
که راست تر بود ز انحساب تقویم  
که از مثال او بود شود بدو نیم  
که ظالم اتش سوزان فرزند برچویم  
و با کمال هنر را کلمات نو بدیم  
بجست تو تمام و بدولت تو بدیم  
ز بند پندیم بزم بزرگ و رنج عظیم  
که او پایی تو پیش خدمت تو مقیم  
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم  
در هجرت ملک طری پایی بر پدر بچیم  
که عاجز ابد از ادراک دکانی هم  
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلیم  
همیشه نازسد در سر عظیم ریم  
رفیق دولت عالی و رفقای علیم  
کشاده دین در عون خبر و تهریم  
بدشمنان تو دنیا جیم ناد جیم

بجای شیر ز پستان دهد شراب جیم  
عطا کند لشرایقین ابراهیم  
زند غم و خاک کهن عظام ریم  
مفاومت نکنندش سنا هفت ایدیم  
ز خاک در که او کیمای ناز و نیم  
که راست تر بود ز انحساب تقویم  
که از مثال او بود شود بدو نیم  
که ظالم اتش سوزان فرزند برچویم  
و با کمال هنر را کلمات نو بدیم  
بجست تو تمام و بدولت تو بدیم  
ز بند پندیم بزم بزرگ و رنج عظیم  
که او پایی تو پیش خدمت تو مقیم  
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم  
در هجرت ملک طری پایی بر پدر بچیم  
که عاجز ابد از ادراک دکانی هم  
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلیم  
همیشه نازسد در سر عظیم ریم  
رفیق دولت عالی و رفقای علیم  
کشاده دین در عون خبر و تهریم  
بدشمنان تو دنیا جیم ناد جیم

در صفت باغ و قصر شمس الدین طغانشاه مجمل گوید

کوته که ماه و مشیری از اوچ است	محول کرده اند باغ خدا بجان
وز ماه و مشیری شدن خاک برنگار	نوری عجب صورت و شکلی بدیع
نه که ماه و مشیری از وی بود اند	در بکوته فزونی و در روشنی توان
کوته که نوسان هشتک بر زمین	رضوان بماء و مشیری اکبر بوسنا
مرجان عوسوزد را و شاخ فشرن	مبنای مشک سازد او را و رکضن
باد اندر او وزید و هبنای اسکون	ا بر اندر او گذشت زبالای فبروان
در دین باد غنبر ساری بیفاس	در چشم او لؤلؤ شهور بکران
شیرین و مرغوان ز سر لشکر چمن	بر آسمان کشیده علمای بر نشان
از سیم خام برک بر آورده با سمن	باز رخنه کونه دل کرده انخوان
زلف بغضه عین بن جود و بشکم	رخساره لؤلؤ او ان کرده در دهن
دور بر سر نغمه کبان رود زن	بر شاخ بید غنبر مرغان شعر خوان
خبر بر و مرغوان ز سر لشکر چمن	بر آسمان کشیده علمای بر نشان
وان آب نیکون معکن کابری	مالیده قرطه است پیروزه هرنان
کوته که نداد توده سوهان ارده	کاه زنده بصل و کاه زنده فشان
از دانش و زحان اثری نه در او	از نیکو نه چو دانش و از روشنی جو
و انفسر کوه پیکر انجم لفاد راو	هبنای خاک دارد و الای آسمان
ز آب چنبره کاند و فراز او	بر ککره چنبره رود مرد پاسبان
از صحن باغ ککره او چو نیکری	زان هر یک خیال خیال کدعبان
کوته که خرد خیمه سمرج به عرد	بر ککره اندازی میغا از آستان

و ان

اسکون نام در مرآت

اشکوت

شکر بخت و بهان

الانرا و در فیه

شکرت ارا نرا و

کثره ز ماه فیردان

کثره فیه الزمان

یک از رخ غنبر بر سر

فیه شرف آمد که تازی

منه کرمه و نیکو

از کبریا

در کبریا

از کبریا

از کبریا

الانرا و در فیه

از کبریا

در صفت باغ و قصر شمس الدین طغانشاه مجمل گوید

۷۵  
 ۷۱  
 ۷۰  
 ۶۹  
 ۶۸  
 ۶۷  
 ۶۶  
 ۶۵  
 ۶۴  
 ۶۳  
 ۶۲  
 ۶۱  
 ۶۰  
 ۵۹  
 ۵۸  
 ۵۷  
 ۵۶  
 ۵۵  
 ۵۴  
 ۵۳  
 ۵۲  
 ۵۱  
 ۵۰  
 ۴۹  
 ۴۸  
 ۴۷  
 ۴۶  
 ۴۵  
 ۴۴  
 ۴۳  
 ۴۲  
 ۴۱  
 ۴۰  
 ۳۹  
 ۳۸  
 ۳۷  
 ۳۶  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۳  
 ۳۲  
 ۳۱  
 ۳۰  
 ۲۹  
 ۲۸  
 ۲۷  
 ۲۶  
 ۲۵  
 ۲۴  
 ۲۳  
 ۲۲  
 ۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

وان گردش مزل ز در شکفت زاک  
 پیروزه همچویم کشیده مرورود  
 کونه ز در چینه می پوست شکند  
 لبه بر این نشان و بنایه بر این سو  
 جشید و ارشاه نشسته میان باغ  
 شمس دل کزیده اباام خضر ملک  
 در پیش او نشسته و بر پای صفت  
 یاقوت ناب رکع و کشته افاب  
 از صوت شعر خوان دل افلاک  
 بر کف نهاده لعل می کز فروغ او  
 رنگین می که بر کفن مرده کر چکد  
 ان می که بر سپهر اگر پروا نکند  
 کر بگذرد بری بشب اند شغاع و  
 سائے ز عکس نورش کوئے سنا و  
 مشکست لعل شعری پر و پر کر کو  
 خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از  
 جالبه جو بحر زرف کرا و نکند هیچ  
 شاه انجان می چن جام کردوش  
 دوزان خوشبرده بفرمان او سپهر  
 با حلم او زمین کرا چون هوا سبک

ای روشنی چو دیوان اند و روان  
 و انکوشه مزل ز درین آبدان  
 ثعبان هم نیک پیروزه اسخوان  
 پاکیزه تر ز کوثر و حور مرزا حنان  
 بر لبه ادبی ویری پیش او میان  
 بیع خلیفه سائے اسلام شه طغان  
 کردان کار دیده و مهربان کاوان  
 مینای سبز بر سر او بسته سبایان  
 و ز رخ مرود زن سر اید پر فغان  
 اندیشه لاله زار شود دیده کلستان  
 درین رله فشر شود شاخ ادغوا  
 شاید که افاب شود بکسر ایمان  
 از چشم ادبی تواند شدن نهان  
 آتش نیا ساخته از بهر سخنان  
 شعری برک بند و پروین بچوان  
 روشن تر از سازه و صفا تر از روان  
 عنقا بر خم شهر زور و فیا دبان  
 اردک سیم ساق بنفشه نازدان  
 اشغال خوشتر داده بو فیع او جهان  
 با طبع او هوای سبک چون مین کران

از گوشه مزل ز درین آبدان  
 و رسته نازدان  
 ای بدین بظایه و حوی صفت  
 ح



۱  
کہہ رزمان

از حرم آنکه خواسته بخشی خواستار  
هر که که از زبان نیاز از نو مال خوا  
خواهی که دشمنان همه وستان شوند  
جود تو بیکان که جفا ترا وفا کند  
روح ترا بقین جلیل است روز جنگ  
گر کوهری چشمه بیغ تو بر کشند  
ابحاث خود ستان عدوی تو  
خرد و سبایلش تو سر زش کند  
ایسر که از کف زاد تو را تران  
من بنده از زمانه ترند زمانه ام  
بیرون نکود خواهی نام عمر من بود  
ناارغوان نکار بود خاک تو بهار  
افزون ز روزگار ملک شادمان باد

خواهی که موی برین سائل شود زبان  
 او از زخا جوی تو بجه است بر جان  
 تا بیشتر غلج دهی جاه و سوزبان  
 کو خلی را بدادن روز کد کد صمان  
 کو آتش سان تو ما بد براوزبان  
 صد جان زک خود برون ابدارستان  
 هر کس که خود ضربت و زینت خواهد  
 آنکس که در سزا تو بود است پنهان  
 بر صدها ر کجی فروزند فخر مان  
 کردم مکر بفر خداوند شادمان  
 مهرت بجان مدح زد لایمان زبان  
 ناز عفران شاد بود باد مهر کان  
 در نعمت گزیده و در دول جان

در مدح میرزا شاه نواز در دین جعفری سلجوقی گوید

آسمان کون قرطبه پوشیدان چو ما آسمان  
خواب چشم ز کسبش در سحر سحر او ما  
زلف و چشم او هوی اشغف کرد و جان و دل  
چو کد دندان او تو اسل چشم زدش  
نامشوان نار دمان و نار دمان از روی  
ناکھان ز اندیشه او کرده بوم تنگدل

مهر آمد بدین دوز مهر کان  
 امانت لاف غریبش بر سیم سبیل قشآن  
 کان بکے انوٹ لے توان دگر انوٹ خان  
 ناردان بر وکولو لولو اندر ناردان  
 چشم من چون ناردان شد جام من چون ناردان  
 کان نکار دوز درم ننگ اندام ناکان

۲  
اور از خود روحا تو

سوزان بفرق و سودا  
باشد راه به خیر

مجلس

منه

محمد بن عبد الله بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

سنة ١٠٠٠

سید محمد

کذرد  
فشان  
رعفران

قرطہ مربب کرتے ہیں کہ

مهرگان روزه نذر است از نماز

روز دوازدهم از آنکه جسم بود

نائب نران اود بدو چشم بفرست



مهرگان کور

جام مراد بکون چوکان

مشق بان

چون مراد لشک بداند لشکر خداید  
 مهرگان جشن نوشتران تو خرم گذار  
 تیکر این بر کران بازان بگرد و بر سبک  
 بزم یکاوس از او در روی بر فروز  
 کوهر کز نفاد در زرب در با صد  
 برک او خراج بران چو بلورین یاسین  
 از بلور یا سهند خاک چو سهند سپهر  
 بوشانرا همی ماند که عویش ماه دی  
 بوشانش را که از عوار غوان روید  
 می کشد پنج زان از او عیش و طرب  
 چون نموی او از عویش او عیش پیش تو  
 حشر ساقی جواند عکس او پیدا شود  
 جام مراد بد چوکان با فو است از  
 نیست ماه و مهر مشک بان ای دار  
 ماهراد مهر را و مشک را هر که کرد بد  
 در خزان بکشد تیغ و زارع و زرد  
 نایب از زمهرای نور و کون  
 زعفران رنگ کاف کاغذ پوش روز یک  
 کرد این پر بنار او صف کردن صنف  
 شکل پرین است با ناکه نه بر درخت

دل چترای نیک چون پیش تو باشد نشان  
 بانکار نوشتران لب جشن ملک نوشتران  
 در چنین روز سبک تراده با بد کران  
 ز انچه سو کند سپاوش را بد با میحان  
 سرخ چو مرجان کند در سپید اندر دهان  
 شاخ او بر باد بازان چو عقیق خیزد  
 وز عقیق خیزد زان چو زردین  
 از عویش انازه نو نو شکفانده زمان  
 از عویش از عویش و بداند بون  
 میدهد بکل و باشد برک از عویش  
 باده با بد چو عویش و رنگ از عویش  
 راست بنیادی بر در شاخ و میجاشد  
 در چهره اصل از زمرد کون برون ابد کان  
 رنگ ماه و نور مهر طبع مشک بوبان  
 ناک ورم و ساغر او را برج و ناله اسنان  
 در نماشا کاف نفس بوشان اندر خزان  
 کشته هر یک تخمه زرع عیار و عیار  
 برک در چو کاغذ کوزان در عفران  
 چو سبک کشان خور پریشان بر پریشان  
 رنگ کرد و نشانیان و ان در ایدان

از ان بود  
 در باغ بازان

جایگاه ابر سفید اندوه او بر خورده  
راست بیداری نعام بر شاخ درخت  
چو بلور بر جبهه کاخه با از جفت  
بیکان کوبه کان کردار شاخ چینه  
طوطیان ارد زمره کون بان شاخ  
نابسان بندکان هر یک بشرط بند که  
انهام لوت عالی جمال دین حق  
شاه میران شاه فاو درین جعفر انکه زد  
سهر باری کریشان عدل او در پیش  
کرکان دیر جو بدقتش در خود خوش  
فصه مازندان کرشتوان مشینو  
کر بدید زنده او را پیش او بنی کر  
ایند او ند که از بس بیچاره و ضانو  
در صفا آسمان در جا جا و داری  
طبع مغناطیس در دمج تو کز استخیم  
صد هزاران قلبه خستار بر یک خطا  
صور خود را عیان بگو خداوند ای که  
آسمان خواهد که با نطق عجیب و صفت  
جان فرزند بداند پیش تو پیش از بود  
کر زین مهر دگر بری خداوند

همچو بچکان حواصل بر در باروان  
بینه سیمین نهاد است از بر سبزه  
بر نهاد لب لب بر کرده از لولو میان  
خسریکای نه های مینارند زد بر صمیم  
کرد از شاخش برون هر یک متر کون  
جفت کوبند خست را بچش مهر کان  
آن خار جمع شاهان مغر سلجوقیان  
لفظ دولت و المعانی شرح نصرانیان  
چون بخشد سر همد بر بجه شیر زبان  
از شهابش نیر باید و نیم کرد و کان  
تا بگویم عین حال قصه مازندان  
همه واسفند یار و ارد شیر با بکان  
فوز اندیشه در وصف تو کرد و توان  
کاسمان کرد اسطوره ای با و بد اصنام  
برد و منزل بکشد اند غشیه بر کنوان  
صد هزاران آسمان به سر و درین مکان  
کرد بدستی صورت جانای را عیان  
ماز و نطق در پیش تو کرد مدح خوا  
در عبادت بدیم خجرتو با افغان  
مهر طبع او را ندکن که خواهد با بکان

آن منور شمع

غره شیر کوب

ایمان دینا جا جیدی  
کمان کمر سبک با بکان

غشیه بار آری  
که در جوش و هم آری  
دو کله که در جوش غشیه

که از نطق العجب

زنده مهر دگر بری خداوند  
کر زین مهر دگر بری خداوند

<p>کرده محتاج خدمت کشیده امیر از م نو در کان نو بقصد ایچ هرگز غلط چرخ و در باد ریان و هفت مصم کلفت از دند و دند اسب از نیری از بی بیگان کرد و شمن نشاند بر نو کر نو و مکر بدخواه نو از هنر خندان مهرگان از خشمها خست ای ملک ان بد بشهریارا کاندایر جشن بزرگ ناز ابرق کون قبر زمین کرد و حیر ملک باد بشناس مال باد بعد</p>	<p>خلف کین نامک جو خلف بود رها لوح محفوظ است پنداری را اندر کین شاد باش ایچ هفت خورشید را بشان ای فرد در زرد ست افساد در زرد کوئی از اهن هسی در و بر داسخو خو خندان از چین ز سنی ز اهن اره خضر از شاد و باد بن جشن خضر و اشاد بر باد طرب ایچ عیان ناز اید فوج ابرق کون از قبر و ان جا باد بشمار و عمر باد جا و ان</p>
<p>مهرگان نو در آمد بر مبارک مهرگان ملک ببار کون پوشید نایغ مشکوی برک چو دینار ز راند و شد بر شاحنا نا چو سحر خور درم ز و لوزان شد بوشان افروز بکر رسته پیش ابکی کر نایغ مهر کین ابر نور و ز شده مهرگان فار و دیکر کشت و از باختک زین سنجین طلق حل کرد است ای باد ز بکار دیکر آمد بوشان از هنر انک</p>	<p>در صف خزان و مدح خواجده الحسن علی محمد و غیره فال سعدا و در روز فرخ و بخوان زان سپر کز فرش و کوشه و و پوزان ایچ سون هان سیم اند و شد در ابدان همچو کانون بر اعر کشت ناز نازدان کرند بدنی خط فوس فرخ بر اسم از خط فوس فرخ خاکش چرا در دشت کیما نایغ ساخت کروی کان ز رشدا ناز و برکیما صنعت نماید مهرگان ز کین و کافور دارد ایچ اندر بوستان</p>

خبر از اید و میاید و میاید

بکوان

ملک جادو و جادو و جادو

باشه ایچ  
ایچ ایچ ایچ

کلیستان

بید بر مثال جسم مردم بر فان زده  
 گردید پیش زین سوسمارانک  
 سبز د ربا نه نماید و او بر موج نرم  
 راست کوه جو فرواید و کوه میغ  
 این خزان امسا شو ما خوش و خرم  
 زان شریب خود ناید خرم و با قوت  
 ز آبکس عکس او چو توبرد کس نکند  
 در صراط چو بجام اندیشو کوه مکر  
 چهره سازه در او پیدا شو کوه مکر  
 طبع از او بر افاب و جام از او بیشتر  
 کیمای چو دهر شد از ان معنی که او  
 زین دولت علی بن محمد و الحسن  
 ان خدا و بکر در و کوهر فشانده  
 از فضا و از دفر فاش را کوهی  
 این روان بد که جاهش حد دارد  
 خانه مداح او گردیده بودند عجم  
 طبع دست او مکر در باست زین معنی  
 همچنان که خشم او خصمش امان دهد  
 ای خدا و بکر بر رسم خداوندند هم  
 صور چو ارد را بنام مکان کبر آمد

این  
 است

در چه زان زرد نماید زمره ای و ربا  
 بر ترنج مشکوی از نیک بود لسان  
 چو زاید صبا در جنبش اید ضمیر  
 کر هوا عفا فرود اید همی بر اشپان  
 خوش شریب خود ناید خرم و خرم  
 کوه غش سیمگون غش و با قوت  
 دست یرون کرد پندار کلمه از زبان  
 در بلورین پیروی کردند با قوت  
 شرافت و نکر بشه در پر دار و خان  
 چشم از او برد و لعل و مغراز و پر شک  
 بود کس خواجه باید روز بر مش بکر  
 آنکه حسن دل از دیر او زد و استا  
 خاتم و در بیان و نکه او در بیان  
 هم فضا خشنو باشد هم در هدای  
 نظرشان بد خیر فکر اندلسنا  
 در جهان ساهر نکستی نام کج شاهکا  
 مال بخشد بیغیا س و کج بخشد بکران  
 مال از خود دست او همی خواهد  
 ملک بخشی به ما و مال بخشی را لکن  
 صحرایی بی بودی شکل دشمنان

خوش و خرم در خزان  
 خرم و با قوت نام  
 آدابان سبب بر کن  
 با قوت

طبع و دست او  
 سهم ارد بیغیا س مال بخشد  
 شایع  
 این  
 است

گردانسته کار ز خوا بود  
شغفه  
نوشه ملا نقره را کردند  
۵۶

سزوی

نگر

باز این را که در این  
باز این را که در این

بر کان از بگذر نام وصف هرهای تو  
گردانستی کجا ز خوار داری در  
دشمن تو خیزان کردار شد باریک  
هری که را هب هبست بیدار کرد  
کز خضر دیگر آمد نام نیک پس چرا  
کمر زنجری ز پای تو جو و ی که راه  
ابر و ز باد رینان داری خوشبختی  
دشمنان تو ندانم تا کد آمد ایجب  
هر که در بزم تو بنشیند ز سر او شود  
در فرود قدر و جان تو صغیر آمد  
از کفایت حلم تو خاک را خواند سبک  
چون خلق تو بر اندیشم شو مشکین نفس  
مرد فارا طبع محو تو آمد پیش کوی  
بخت اگر صورت بد پیش تو بوسد زمین  
دشمنان از بیم تو چندانی که از داشتو  
کز فروغ شیخ نور موج دریا بگذرد  
ایضا و بیکه از یک صفت تو ماحض  
مهری با قدر و جاه و نام و نان بود  
در کاف بدیده راه بوم بنده وار  
و رنجو اهی امتحان کن بند را در کار

نصبت عقی شود هر سیر اندر کان  
شغفه زین شد با فر دست تو عنا  
بدری با بداجاله اندر شود چو خیزان  
از نسام او بجای شود زعفران  
هم بگرد همچو کینه هم هماندا و دان  
عالم سفلی تو در عالم علوی عیان  
دید کن خود بشد هرگز ابر و ز باد رینان  
چو خطای تو با هر یکنم ترا با هم همان  
زانکه او را و عدالت کرد از در و چنان  
در کشاد جودت تو جعفر آمد چنان  
و لطافت طبع تو مراد را داد اندک  
چون جو تو سخن گویم شود زین زبان  
مرحطار از دست مستو تو آمد بر همان  
عقل اگر بگردد پیش تو بند همان  
همچو مر جاسپید اندر جوش استخوان  
سر صد را در پاک الماس کرد در دهان  
بر هزاران کعبه داد او کرد فخر مان  
از تو اکنون با فلسفه قدر و جاه و نام  
کر عزیمت ز بی سرخس روی کردی  
و آنکی بیکر که معنی در خیزد امتحان

ماطبايع در زمین ترکیب با داز صو  
شاد باش و دیرزی و بر مراد دل سپین

ما کو اکبر رفیع تاثیر دارد در قرآن  
دوستان را با نشاط و دشمنان را با غنا

در مدح میرانشاہ بنفادہرسلجونی کی بد

در سپهر دولامد کاجوی کانرا  
اسمان داد و هفت افابانج و نخت  
ایا اثر در بلارک زهر با اندر د<sup>ت</sup>  
نوک زوین خسته اند زان اهو<sup>ت</sup> ختن  
هر که از نچر کاه حشر ازان ندید  
بر سپهر کوه بگره شو پر کنده بود  
جمه شان بر سون سیمین نکند غور  
باهوان جسمی هر ساعه بر کوه دوش  
خاک چو اشکال افیدین شدار شاخ کور<sup>ت</sup>  
چلبازانده هوا شاخ زلاند<sup>ر</sup>  
بر زمین چشم کور ناست کو<sup>ت</sup> صف<sup>ر</sup> زند  
رو اهو بگره پوین نمود<sup>ر</sup> بر زمین  
خامه مانده نو کفنی بر زمین نیرنگ<sup>ر</sup>  
هر کجا کافان خشران از هر صعد  
کور و نچر کوزن از روشخ در تیغ<sup>ر</sup>  
مرغ خورا بچهره نزار کشاد زخم او  
هر چه از زخم کشاد دیگران بجان شد<sup>ر</sup>

مرکزی

از شکار خردی از افلا خندان  
نور جان مهر جعفری شمع شالاب سلا  
کو و کرد و صحنیت برود را دستان  
در سپک زانده اند زهره شیر زبان  
از شکفته های عالم نیست طبع را بیان  
لاله شمشاد پوش و گلن پرویز نشان  
زلفشان را لاله زار نیک شکسته ضمیران  
بر کشید نگه روی شهر گردنکش فغان  
در بر هر شکل حریف از خاک جانان  
ابر محلو ان بحدادین مشک ان عفران  
اختران خزع پیکرد رعنیف اسنان  
وز هلال مخفف بر پیکر پرویز نشان  
صد هزاران صورت نیک باب را دنان  
در بر افندی دلار زد زده آوردی گمان  
در کشیدند هامون کا دوا در کاوان  
زود بخورند سلیک خوش بیدادند جان  
زند کشی از غبار آساید هم در روان

در ذکر امر الحقیقت الحاکمه  
مفسر محمد باقر سید المرعشی  
تحریر فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۳  
ملارد شهر آبرار

فدک بزرگوار است  
نقش که کشان  
نیک صبح به  
فدک  
دعایان است  
حیر

کش و منرا که در شهر  
شهر باشد

از شمع خلق او بر سنگ سخت و خا خشک	سبز شد بنهرین و سوسن شاخ زد کافور
سایه شید بر او بر هر زمینی کا وفاد	صورت شد با رکاب پیگری شد با غغان
ایشه نشا اهی که پیش لاج کرد و ساقی	در بکند چشمه خورشید با نانو
نابیدم نبع و نیرت نماید اشم در	کاف از بلغا رخبرد فتنه از هندوستان
زهره مانند زمره صبره ازیم تو شر	بر کشته است از جگر بر نکرده از هان
سنگ آهن بود چون بید از یعد	چرخ و دایره از بسو چون بید از یعد
کوه بالا کرد روی بر کنی بر زبرد	پیل بیکر خشک خلی در گیتی در زبرد
مرعد و نا از خال رخ افی شکل تو	مغنا را ک مار افی کرد اندر استخوان
کر نی چندان روا بید که شمشیر تو	همچو خضر اندرد و کی زنده ماند جاو
پنهان کردار پولادی که پیش زخم او	روز کن بر آهن پولادی خند پنهان
آتش ارفاح طبع جوهر نصرت عرض	ابر فروزی سرشک اخر هیا قران
کان بخا داست کوته در بقا لا جو	صد هزاران چشمه سیماد را جزای
نیت نادرسنگ فنا طبل کر کن	آهن شمشیر خرد هست فنا طبل خان
آتش را نو بداری مرکب کرده	آب آقوی سرشک آتش مجاد خان
با چنین نخی خداوند اچو میدارد	بر زمره معصوم و بد ز لور و عفران
خوار و اسان ابد اندر نکر تا یشه در	کشتن دپو سپید رقصه ما ز دندان
افزین زان مر کیمه کرمه پیکر فعل او	جرم خاک اندر سپهر نیکون کبر مکان
چو سپید چون باز در راست پنداری	استخوان اندر نرو و حلقه ها خیزان
چو بر آن کبر هیا آتش تحریک او	همچو موم اندر فروزد غنیمت بر کشتوان
در پناهش خاتم برده ماند مو	بگذرد بر چشم سوزن همچو ریشما

رکشید است

لشکی از زور  
مکش

آتش بر مردود

آتش بر مردود





<p>هزار دل بخور و بشو هزار جان نفعان یکه ز رنگ چنین و یکی ز شکل چنان سپید بک پر و پند زان سپید خان خفوه ز کرم مشکین او بر بر کان یکه ز سوسن و فربین یکه ز سنبل و با سمن ز سنبل سبز لولو از مرغان بید کرد سمن زار ز پر لاله سنان برامش دل خود جان بنار و مرده سنان خدا بکان زمان شهر ناز شاه جهان امین شاه عجم میخورد و عمر حسان بفهم کردن شوار و خواندن اسان سرای مدح و لفظهای جامان عنان عفل فرو کرد بر کزاف مران بد و سپار و بگویش که پیش مهر بخوان ز فخر عار نماند رجش و دران هزار بنده فرون دارد افتاب توان بیای همی همت سازد ز ما شاد روان نشانه ایست از اجرای فردا و طران بزهر بن کند از دها سرندان چو خیزان بواند ز عد و سخوان</p>	<p>بزیر سنبل مشکین او همی رفتند لب دهانش کفنی شهاب بود و سپید شهابت بک جو زان شهاب بدید خفیه لاله رنگین و بناب کند یکه ز مشک و رعنبر یکه ز شیر و شیر بید کرد تراب و ماه چون بهود ز بهر مرده و خوش افت چو سار و چه گفت گفت که کز رامش دل تو منم بنار مرده که نو خلع پیش فرموده تجاع دولت پانده سعد ملک حسن سخن سزای متقش فیصد اندیش کز بن خاطر نیکه های نیکو کوی چو ز این سخن مرکب نفکر را سخن تمام کن و سوی افتاب فرست کز این نفا خردت بر افتاب رسد عجب مدار که آن مهر سپهر این بدست فلک آسمان کند بازی نخونه ایست زانار زای او پر و پند ز بهر زخم جگر کوشه مخالف او ز بیم حاتم چون خیزان او شب و روز</p>	<p>منانش زبان زخم بیم شد عیبر ردی و خورشید</p>
---	---	--

بنام خشمش و باده ماده بر کسد  
ایا سپهر هنر را سازه سبار  
هنر طبع نوجو بد برتری ماو  
ز طبع و خشم تو ایوان و انشون  
دو بند اند فلک زور و اذات  
سر شک خشم ترا کصف کند بد  
عجب نباشد اگر ز زهر بخشش تو  
برغم ابر همی موج دست فرج تو  
جان شوی تو این پس که ابر زان  
اگر سپهر روان با سازه جنگ کند  
خدا بکافرخند و مبارک باد  
سرای پرده و سپهر و نوب از همه  
نبرد بر پادشاه ساز داری تو  
نشتگاه تو باشد بشرق در بلغار  
صهیل اسب تو که در هوا سطرین  
ایا معانی مدحت بلند تر فلک  
فنا مرکب ساز یقه ریای  
بجز مشربینکد و دست شیر ترند  
حدیث شاعران بود فضا پیوند  
هر از حدیث که بر لفظ شاعر آگذر

ز شیر بخور و ساعد ز پیل کرد زان  
و با جهان خرد را طایع ارکان  
خرد ز رای تو کرد ببرد می سامان  
ز لفظ و حلم تو خاک کران و با سزا  
دو چاکرند فرزند تو بر کرک جان  
شود هاز صد جانی آتشین جهان  
نکار کرد و دینار کرد داند کان  
نماه دی کل سوگردماند از سندان  
مدیج دست و خواند یار کر باران  
ز خشم تو زده سازد و ز خامنه  
خجسته خلع خضر برادر سلطان  
ترا ستر که سزا نیست صد چندان  
سرای پرده ز خورشید نوبت کو  
شکار تو باشد غریب رعشان  
خروج خیز تو باید زمین ترکشان  
و با شما بل جود رونده ترزکان  
پلاس اشتر ساری بچک خنده خان  
بیشک پیل بکوی دو پای پل دقان  
خضا و فال هم بسته ندجا و بدان  
ز تو زکار نیاید مثال ان بعبان

لطف

نابیند  
میکان

برارد

سرسره  
سرسره  
سرسره

رای هم زور طین

یشک بر وزن کز حار  
دندان شیرین و با هم  
کریم که بر خورشید بر  
ناب خاشاکه



اما فرسخه نبع جفا ز بد عهدی  
در پنج کز سخن دلفریب بگفت  
اگر تو بر جفا زاد لر نشانه کنی  
حکم سید ابو الفاسم آنکه شهرت  
بخشیده است او را ز مانع بر چه  
اگر غراب عقلی زخم فکرت او  
خدا نک فکرت او بیکر غراب است  
چو کرم خواهد کشتن زخم بندگی  
اگر باینه در نیکو مخالف او  
ز بس توان و بلندی همی فکر از  
ایاستوه خصالی که بر داری را  
ز طبع و لفظ تو در سپید در داری  
گفیده دانه با قوت بر آتش تو  
اگر با آتش طبع تو بر جانی با قوت  
زدل خویش شود رسنه خصم از خود  
بر رخا که در و ز شاخ زعفران کرد  
اگر چه مایه اهرمن است کفر و ضلالت  
زهر زخم و بلا برین مخالف تو  
ز بس بلا که بس ز نیش هاد بود  
بخشنه خامه توانا خیزد در زمین

بن که نبع ترا جان من بر است  
نخست روز بد عهدت نزد من  
بجان خواجیه فاضل نکو بخت که من  
ز دریا و بفلک بر هم کند مسکن  
هاده همت او را سپهر بر کردن  
بگرد پیکر خورده بند از جوشن  
کند به نیزی بیکان چو خیم بر درین  
که مغز کرد در راستخوان او و من  
خیال و دین خیزد پیش او دشمن  
ساره شود اندر جهان جان در  
بزر طبع تو زردان بد بگرد و من  
ز دست و کلک تو با قوت سرخ در  
خاک تو چو هوا در و ز رفد درین  
ز تفکری ز صلا مش بر در چهره و غن  
ز به نیتی توان بست ز به را برین  
زهر عشرت تو مار قهر کون کردن  
بنور رای تو درین آرد کرد داهین  
سلیح و کز شود نار و تو بر این  
بروز مرگ و صفت کد بر این  
چو ز رسا و شده است از بر این

صبر من نعل است

از غنچه زشت است

کند پیش  
شکل

سپهر

که گفت

خفت

<p>براه دیدن ز راغرا نکند ازین کیاه سیر شود در مسام کوه عدن بدید غنیر سارا را را دراز مکن بسم شو منقوش کرد پیرا من ز زربین ز دانش دل و روح نخن ندارد سرنا سرش تو برین بعد لولو زوایه بر گرفت این که خان جمل ز شخص همبکشد بیاع لفظ را بجم همبکشد که سیر تو کران کرد بارش برین دل کشاده ز اندیشه هاستحسن اگر فانه شود نندگه تو سن سخن شناسنا سدها و قد سخن همیشه ناند لولو از کار سخن و لے ساز و بشادی عدل کرم و جرن</p>	<p>کو ترست که از جلد غلشاهی سرسک سرخ شود رگشاجسم صد رو روی دور شود دردها شستن ز رسا و جوشک از دهانا فز ز قد و خویش نذر و حر که بجز بد سرش بدید شو چون زین سیر سرش عجسز آنکه جواهن را و فرو رگ بما ز زین فاند سنا کرده زبان بدین اندر کوئی که جسته خورد ابا سهر ز رگ چه عذر دانه خوا کرم زمانه هی اد دست پر دارم کنده صبر مرا نرم تر موم کند سخن شناسنا دانه کرم جها کفم همیشه ناند لوله در میان صد بکام ری و بشادی بمان و خرم باش</p>	<p>کنار ساده در رک زربین ده لحن مولد نیز زمان بارش بمن کرم هم در عود و ده ۱۰</p>
<p>در مدح میر شاه برفا و کردیز خجری کو بد بر لاله خی زیار لاله روی ستا ع جوان جوان ده در این طهار جوان کجا کمی که بفرستادن از تو صفا چگونه راست کنی جوان است کجا</p>	<p>ها راز و سرنازه کرد لاله سنا جهان جوان شد و ما همچو جوانانیم بشاد کای امر ز داد خویش بد نکار کز جهان را تو راست جواهی</p>	<p>کجا که است که مراد بد کسی که بعد نزد که در لاله نزد که در لاله</p>

سرطان فرزند

چنین رمانه توان

سرطان فرزند  
چنین رمانه توان

زنگ بر کبر  
سناک شخ زکرت  
دندناف بید و فاجیه  
دقوان در خرس که بر  
آن نصرت به و جرم  
بشد و در اعجاز او  
شید شد و بر زشتی  
دقوان در خرس که بر  
که بر روز بهر کند  
فران کرد

کوازه تمخر و غنه  
داند بکالند  
زیادتی بکالند

حکیم طالع عالم بدین عهد سلطان  
اگر شراب سبک نوشم ار شراب کمران  
کرا توان بواند چنین زمان توان  
کیسه که او بهاری چنین بود زمان  
ز سبک خار هسی سر برود کند حرا  
پراز طراوه لعل است و وی لایست  
ز مردن و عقوبت کند و دندان  
هسی بکر بد خوش خوش بلا لایران  
کل از سرنش هوا بر کلانایان  
بسان غالیه اندر میان غالیه ان  
کون بخاره در او بخت است و خارستان  
چو رنک لاله کند زنگ خمر پستان  
ز زرد ناف بر او صد هزار کون زبا  
معطر است و مختر هوامش بیان  
کند حکایت هر ساعی ز صد طوفان  
کف امیر محم شهریار در افشان  
که باورند و راهم خدا و هم سلطان  
همی کوازه زند بر بلندی جوان  
طلسم جابر بر نیکن او پنهان  
زیادتی بکالند و امن از نقصان

ز رفتن سلطان خمری نیندکس  
مرا شراب کمران ده که غایت مستی  
مرا بوقت کل ازباده صبر فرماید  
کدام روز بشادی گذاره خواهد کرد  
ز خاک توده هسی سر برود کند مینا  
پراز سنجان بود است حوض نیلوفر  
ز بسکه کور کون بر لایست لایست  
هسی بخند نو و سبز بر لاله  
کل از سبیم صبار ز کل کند امن  
بشکل غالیه ای است لاله و داغش  
اگر ز مرد و با بون تاج شاهان تو  
ز بسکه زنگ بکشتارک لایست  
سناکهای کل کون درخت و قوا  
مکلاست و منقش چمن بد و عقوبت  
سپاس مع زمان نازمان بیار دهند  
کان بر کمر و راز جوهر دهد  
حسام دولت سلطان جمال بدین عهد  
ابوالمظفر مهران شده اندک همت او  
فروغ ماه ز سپهر و او پیداست  
ز قضا زبانه روزگار دولت او

انکه در کبر او

اما مقدم عصری بزرگ زاد عهد  
 رسوم تو همه فضل است لفظ تو همه علم  
 فلک نه تو خوش شد و دهر بکه تو  
 آمان توئی و جوای توئی و خدایت  
 توان محسنه صبا کی که لفظ فرخ  
 هزار کار کردار بر راست شود  
 دکای طبع تو کوئی که لوح محفوظ است  
 هر هنر که کنی رجحان کند دعوی  
 ز بس سعو که در طالع تو جمع شدند  
 بر نیک بد ز قران سنا کاران اثر است  
 نه کرد کاری از دست تو و خبر تو بزرگ  
 مناعت ترا چون هم حرد و بزرگ  
 چو عزت فضا کردی تو کان چو یمن  
 صواب ای تو هرگز ندید روی خطا  
 پیش پدر تو بسیارها بودند اندک  
 اگر بگو شد با خیرت پلنک درم  
 پلنک خوشتنا سدید بزرگ در انجیر  
 نه از موافق تو راست تر شو نصرت  
 خود پرده ای و افعال تو بوضوح  
 بلفظ و فضل تو نازدهی و از و علم

بخت  
 تو بدین نه و نه در آن ملک  
 توان فرشته خویش که لفظ حرم

هر فردی که در جهان کنده  
 خرد بر هر که جهان کنده

۲ پسر سیرت که کاتب

اما پنجه دهر اجله صه انسان  
 دماغ تو همه عقل است و شخص تو همه جان  
 فلک کفایت تو خورشید جو و دهر توان  
 بحر می چو حوائی بعافیت جو آمان  
 ز راستی ز حجت چو بدین چو قران  
 هر انگی که زشت تو سم کردت کان  
 که دره نبود جان ناز و نسیان  
 از او چو برهان خواهی تو باشی برهان  
 هنوز چرخ چنان شکل ندارد دور  
 سعادت تو موثر تر از هزار قران  
 نه روزگاری بر دست حکم تو زبان  
 مسخرند ترا چون زمانه پر و جوان  
 جو امر است پدر کرد بود خبر چو عیان  
 یقین چو نو هرگز نیاف روی کان  
 بفرخند شوارها شو اسان  
 و که به بند سپکان تو هر بر زبان  
 هر بر پی نشا سدید دراز سپکان  
 نه از مخالف تو دور شو خدایان  
 روان پذیری و الفاظ تو بلفظ روان  
 بساودست تو نازدهی و کان عیان

از دهر خرد

د زوال تیر و کاب

اگر چو کان نکند شرا

حافظ

اگر بکشد که از رخ

زیر دلی چه فلام پیش دست چه سنا	ز چیز که چرخان پیش دست تو چه
هزار عالم اشقه و ز نوک فرمان	هزار کار و فریبسته و ز نوک بد بر
در هدایت و عقلی و نبی امان	ز مروت و دینی و نبی ملت
نه در کهر چو تو بکاشت صورتی بر دان	نه بر زمین چو تو بنمودی بگری کرد
تو بی پناه مرا زاده از زهر زمان	ایا زمانه ازاده که زمانه تو
وزان سپهر که بدم از طبع نطقی روا	مرا و دانی و تیری ز نطق و طبع بکا
اگر طلب نکندش همانا اندر کان	مثال طبع چو کان آمد و سخن کوهر
ز من کسینه شود سختی حدان	چو در کاب تو این بکسر بفرم
که نا محشر معانی ازود دهند نشان	بنام فرخ توفقه تمام کنم
بس این کتاب که من گفته ام بخواب و بخوا	دلیل قوت طبع مراد را بر دعوی
چو راه راست بود جاد و کعبه بنا	کسکه راه از اندر سخن هی راند
همیشه مانده اید راست در خزان نشان	همیشه مانده خزانست در بهار چین
بهار خا سد بخت مباد جز که خزان	خزان ناصح بخت مباد جز که بهار
در صفت بر بیع و مدح میر شاهی بنو فخر سلجوقی گوید	
وزار چشم ابر محمد بدو نشان	بکذاخت آبکینه شامی و دایدان
ابری بزرگ قبر زد پای قبر ان	با چشم پر شرک سر اندر هوا نهاد
کز ابر چشم ابر زمین شد چو آسمان	کر آسمان زمیع پوشید باک نبین
رضوان هی حد بر اکون یا غنا	از بسکه بر هشت فرو نیست باغ را
اگر همچو شاخ کل بدیده شاخ خنجر	از افات از نم باران شکفت نیست
بشرین و ابدار نبیند چو جوان	کینه جوان شد است بد انسان که چشم



بوشن فرون از آنکه تو بوی مشک با	بوشن فرون از آن که تو نور ماه مهر
وز نوران همی بفراید سنا جان	از بوی این همی بفراید نشاط دل
پر غبار استخسار پر مشک با دیان	دشت از جو بر سبز پوشید کر نه
اهو و عند لب چراگاه و اشکان	از بر طوطی دم طاوس کرده اند
در چمن بر آواز شکل و با دام شد	بر هر زمین که اهو از آن کام گرفت
چون بر طوق شک یک کشت کاروان	اندوه افطار خروشان کلک بین
با بے چهار چیز همی خوار و را بکا	زین نعمتی ها بر غریز چهار چیز
باباد مشک از فرو با خال هرمان	با کوه عقد کوه و با بر درج در
لعل بدخشی است هانا ناز عوان	مینای مصر است هانا نای مرغزار
وز خود کشت دشت بر از سبز پریان	از لاله کشت کوه بر از لعل ششتری
وز میع نبره کوه بر آنکه طبلستان	از برک سبز دشت پوشید پیرهن
وز بر شکوفه چون لایسم از بدان	از بر نقش چون کفیل است جویبار
کو بے مدح شاه کشتا بد همی دهان	پرد و روشک لاله سرباد دهن
بر نسبتش فروزه و برد و لشکر کان	شاهی ز نسبی که بعام نبود و نیست
تا بجی ز خیر بر سر شاهان ناستان	خسرو هام دولت میرا شد آنکه او
زوارا و زرد که و مهران از رخوان	شاهنشاهی که شاکر و با افزین روند
مانند او مبارز چالان و خبر بان	اند و صاف و مجلس شادی کسی ندید
تنک ابدش که نام برد کج شاکان	در خور داور زمانه اگر دادا و داد
مر مرد را بجی چو لای بود صمان	شکر از خدا را که جو است شاه ما
کا زارد شیر بگذرد و شاه اردوان	چلای رسد ز گردش ایام کارا و

بوشن فرون از آنکه تو بوی مشک با

این شاه و زار دوان  
این هم زار دوان

بوشن فرون از آنکه تو بوی مشک با

فروغ صفای و بوی  
بوشن فرون از آنکه تو بوی مشک با

بوشن فرون از آنکه تو بوی مشک با

کمر ط  
تخت کوه

بوشن فرون از آنکه تو بوی مشک با

از روزگار بخت هر آنم مراد هیچ  
 انجمن مبارک و شاه <sup>مندی</sup> روکار  
 آهن رهبر کشتن حصین <sup>آری</sup> خا صید  
 کر نیغ ناسان رده داری <sup>حک</sup> رود  
 روزی کجا ز که کرانز شود رکاب  
 زخم زده سپاه کند روی رزجو  
 شاطر پیر فاده پیش بدر کنون  
 از کرد رزم دیده خورشید پر عیار  
 لرزان چو دست مردم مغلوب بر نور  
 ناکه بند کشته سر سرکشان ر نیغ  
 د ر نیغ عکس چهره بدل کانبری  
 هرام کوروا چو شد <sup>از</sup> جک از صف  
 کوبند شاه عزان که خداوند ما زخم  
 بر مهران دروغ بدانان <sup>هند</sup> نشان  
 وان تیر طبع کوشده اند <sup>شود</sup> رطل <sup>کین</sup> گری  
 خندان شوهر آنکه دران شعر بکرد  
 من زان نشان دروغ نکویم که کارون  
 ارشاه راده کان که کند هر کراجه نو  
 سرد کشته تو بکردار خار پست  
 بال شکر بلند کان از تراد ترک

یارب تو ایستاد بزودی من رسان  
 وی شاه بند برود و بر سر نهاده شان  
 شمشیر ادا ده شود در میان کان  
 از جوشن عدو شود ان نیغ زافان  
 وز حسن شمال سکندر شود عنان  
 بار سداخ چفته کند پیش دم زان  
 مشفق بد کند نه پیش پسرستان  
 وز زخم کوسن <sup>ارک</sup> فرج بر عیان  
 مردان کار بد و کردان کار دان  
 زان نارستگر نه میدان جوانان  
 کاسن است نیغ همان <sup>ر</sup> عمران  
 در فلک پیش صف تو <sup>ب</sup> شاه و هلولان  
 بر شمشیر پلست <sup>هی</sup> یکدل میان  
 و ابرد <sup>بنا</sup> مرده بود زان سخن نشان  
 دارم چنان <sup>تعا</sup> عذ دارم چنین توان  
 کاهی <sup>عجب</sup> این و کاهی از دروغ ان  
 از روز استی است <sup>را</sup> فاند <sup>استان</sup>  
 در جک <sup>پار</sup> سر کردی و در جک <sup>پشت</sup>  
 بر ترها <sup>از</sup> بیم <sup>جک</sup> اند <sup>و</sup> زستان  
 نام بلند <sup>جستی</sup> و برداشتی <sup>کما</sup>

نار و شمشیر خرابه

کعبه ز کبریا

بره ها

و رهندان رهند بخت تو آمدند و لشکرهای یکنان بوصف کشید شاهنشاهی شد اگر پیش صد تو ایم دل هشی شود اندریم سبک هر روز با مژده بیا هم ز راه دور بر دامن بشیر ز کلهای نیر و رنگ زان پیشتر که بند بر کاه شهر رسد و آنجا که رفت باز نکرد دیگر که شب و را شب بهام کدند و وقت شب و وقت حواریا سوی از امکر دو شاها خدا بکان مناد ادم بد کرمن روان نه از پی مدح تو دار بخلق ایمن که هر کس بد این دمی ناهیچکس زبان شمار بجای سو از دشت مناد بکشی و رون آژ	جان آختی با هن هندی رهندان ز ایشان های حوصله برگرد ز اسخو کشاکش و ارباب و حالی کم بیان نا کرده تو با من سرکش سرگران ز دیک شاه در کل و ماران بیکران بر گردیم نثار ز مهران ناودان اسی چو تو کرد بود شاه ز بران چرخ سپاه بر کشد از حدیث و آن ارام و خواب وی دارد در امکان آفتش فلان سنان و دشتارها بر جبر خیر جا کرد خدمت معوان چون دل بخدمت تو را فتا می روا داند خدای بکه شناسد خدا بکان ناهیچکس خبر نهد هیر عیان و چاکرت مباد ز صف زمان زبان
در مدح حواریا الحسری علی محمد و زهر کوید	
سندل و سوسن بموازلف و غار منار سوسن اربیم سپید و سبیل از منار نور و رایت فلان روی او هشی که بد نام نارون کرد از دشت سنان زلیب چو نارون	سندل بر پای و سوسن بر بافتن در سپید صمد ملاحت در سپاه شکر چون ماه اندر سپهر و شاخ و از چین نارودان نارد سرشکم آن بخت نارون

خاوردان

در اندک رایت  
ببر بجز مالک

سوسن و سبیل

حواریا

ای شمع کشته از کبریا دمار نو  
زار روی زلف مشکین تو ای سیمین  
رو ما خا نایفش از داغ نو چندان بود  
مشک تبث با بلور شای امیزد هجی  
سوس تورنک سنبیل کبر از زلفین تو  
کر سبیل آمدنود غارض پر نور تو  
در سبیل ای سبکی تو شد و غرض  
بازم از جع بمن بنو سبیل اند و فراف  
از میان جورا نمائے چونکه برسد کمر  
حور و ماهی تو نکار بنا و جو تو کمر ندید  
کرد تو غمخواری بخوبی زیداد لبر کرد  
فخر ازین هیز تو کرد وصف تو میدا کنند  
انحدادی کرد دل از اشرف از جابه  
ان بنی کلف اصل حری که کویت ختم کرد  
جو هر یار و رفقا مدد هانا د سنا و  
ختم و از ختم او در بد افغی کر کف  
باد از باد است و جو و کسر شده اند  
ما شو ختم تو در تربیت بدخواه را  
انحدادی که کمر هر مدح نو بد  
طریقه شمع را نو میدا زهر با به چنانک

جان از پیش خاک پای تو باشد شمع  
مشک را سازد از خون نا و اهودر  
کر بنفشه غارض نو داغ دارد بر سیمین  
زلف سنبیل بوی تو در کرد سوزگون  
سوس غارض اگر خواهی بران سنبیل  
چون کند نور شد و چشم از پراز نور  
چون کند رقت و در عقرب سبیل تو  
راست پنداری که در جع بمن دارم  
وزد ها پرورن نمائے چونکه بکشتای  
حور خور بر میان و ماه پرورن در حق  
فخر خواند و خوان بر جاک فغین  
مدحت طای علی بن محمد بو الحسن  
کر چه جا هر کنی باشد بدک مر حق  
رول بردست و فضل بخارا دالین  
کاندلا و اشیاء شادی ای و نفعی خون  
صور ختم وی اند چشم افغی شد سن  
چو لطافت باروان و چو طبعیت امان  
در هر تر باک شد طفلان را بر لب این  
نور و شمع است یکد کران زندان  
راست پنداری که از نوا غایت برده

سبیل از کبریا  
چون که سبیل  
چون که سبیل

از کبریا  
چون که سبیل  
چون که سبیل

فمن شمع از کبریا

اندرومن لرزان

دل اندر تن اندر پهن

سینه  
چون سینه  
چون سینه  
چون سینه

بچه

آروده  
سینه

دشمنان مرده را با سهم تو لرزان شود شاخ طوبی را غذا کردد بفرود آمدن نظم هر معنی کجا با نام تو پیوسته شد عالم کلی است علم تو وز جمعی تو راست عالی جز تو بعالم نیست در پناه هیتی خضم تو که خوشتر چون نوشتن است از چون شناسد آتش آنکس که اندر نیکویی دشمنان را ز بس محقرشان در هر فن این عجب شمر که محقر جبار رسیده کرد انجداوند خداوندان هیتی طبع مرا که سخن نیکو نامد عذر این کهنه بخوا تا هیتی برین نماید بنده سپهر سنار جاودان خرم بشادی آتش و جاودان	ار صبر رخا مه تو استخوان اندر یکن چون فردر پزند آب سست و آب لکن با عذرت متصل شد با سعادت مفران علم اندر دل هفتی چون بن اندر پهن در غنم علم ما هر کشته را انواع من داشت او خارشنا سده می از نشن چهره خوراهد بر پشته پای اهرمن اعطای آسمان مالش نداد اندر من ذره را از پای دام و پشته را از باز من روزگار به دارد بهر رای و منتخن مهری کن سانه اقبال تو بر من فکن تا هیتی خورشید دارد صورت زین من دوستان را در غنم و دشمنان را در خون
در مدح سید بنا لدر شرف لدوله ابو الحسن قوی	
در خوار و ذل و زلف بنا گوش ارمین با ماه و با صورت او نور و راستی ان هر چهار فنش این دهر و دلند قدم نبشته وار شد و رخ نبشته فام مشک خلق نبشته او را سزد رهی کر مشک دهن بو نقش در خا	ماه است بر صورت مشک بر من اندو من طراوت و دوشک صدکن بر هر چهار من بدایه دهر و منتخن زان توده نبشته او برد و نشن نقش خنای نشن را سزد رهی زلفین و دهر او بود اندر خاخن

بروی دکن

بر شک لادن

دوب و سینه



۱۰  
 این کلام را در روز جمعه از زبان حضرت زین العابدین علیه السلام نقل شده است  
 که هر که این کلام را بخواند از هر بیماری و آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند

<p>                             نادری تراست بر سر از جان اهرمن                              سودا هیچ مست هراسند درون                              مرغ شب پریده برون مانده از وطن                              تنگ ایدم ربودن مرا چو زغن                              زان باده نادیدم که تو کینه پیرهن                              بیزان کفن کشیدن و پوشیدن کفن                              در باب شاعری چو بشنم لب زلین                              صدوه مرا خریدی و بکار دی بی ثمن                              بر نارکم گذاشت بیا کام من ز من                              سر بر فراخ اند و بفر خست سخن                              کاهی ز جوش بشود کاهی ز درد دین                              بر خوی من فرایح من داده رسن                              تفصیرها عفو کن و بپذیر عذر من                              ما از دمار شرق نخواهیم کسی بمن                              بر هر تنی ز کرده خود منی نکر                         </p>	<p>                             اینم فرشته خواهر گشت آسمان                              تمام دنیا چرخ نماید مرا همی                              سرکشتر ز من نبود در بقیع جال                              زیرا که چون بشعر تمام شکار باز                              در مدح ناکسان نکند کهنه تن بشعر                              اراسته جامه من از صلت لبیم                              اول مدح تو بجهان کردم افتدا                              از جور و زکارت از آن روز تا کنون                              در غیبت تو سال و از کونه کونه رخ                              امروز چو بدیدم و فرود رهبر                              بهوش و مست مانده ام از خدمت تو                              از غفلت و زخوی من گاه کشته                              تفصیر بقیاس و مرادوی عذر من                              ما از حد و غریب ندانیم کس خسا                              بر هر سر ز غمت خود مهر نشان                         </p>
<p>در مدح امیرانشاه مرقا و وزیر جعفری گوید</p>	
<p>                             لب چون لاله همداشت رخ لاله سنا                              ز نیکان داشت شان خنده بران لاله سنا                              باغها داشت از او دیده بر از سر دنان                              گاه اهنه همی زود کهای کران                         </p>	<p>                             دو شارب و فرایح آن صنم تنک دها                              رخ او لاله سنان تو و سر زلفک او                              نافر ها داشت از او خانه پراز منک سنا                              گاه پیوسته همی گفت غزل های سبک                         </p>

در روز جمعه  
 از زبان حضرت زین العابدین علیه السلام

این کلام را در روز جمعه از زبان حضرت زین العابدین علیه السلام نقل شده است  
 که هر که این کلام را بخواند از هر بیماری و آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند  
 و اگر در روز جمعه بخواند از هر آفتی که بخواهد محفوظ بماند و از هر دشمنی که بخواهد بر او غلبه نکند

هرگز از جان و جانم که بختی در اند  
 دهن کویا و دیدم هنگام سخن  
 کفتم از غایب ان چیست بخت بد و  
 کفتم ای دل من عشق تو را نکون بر  
 کفتم برو و بگو شبنم را در چین  
 کفتم شبنم قامت رحمت تو ام  
 کفتم ای شبنم بر چهر کسان بخت  
 کفتم از جان بجز داری عشق تو شبنم  
 کفتم بود که زبان تو بر اندک بوده  
 کاندید بقاع عشق تو اول نویدی  
 بجز آن که بخت تو همی خواهی  
 مهر مرا نشسته فاور که از دست او  
 با وفاش مژد اندر مدد ابد نصرت  
 هم بر جوش که بظلمت با بد فلز مر  
 نام و نامست مراد همه خلق از همه  
 نامدار است چو در بزم بخواهد غر  
 از عجب تو اینچ درون بپوشند  
 و آنکه آن نقش بندید و همی بکارند  
 علی شد بخت آن قصه شن که کشت  
 اکشن خوک زین شدیدی بجز

مر مرا جان بختا خواند همی جان جهان  
 که ظریفی دل من غایب ان بردگان  
 که همی غایب ان باز مدینه زهان  
 که همی باز ندانم دهن از غایب ان  
 کفتم شبنم و انشد بر رو جان  
 دل من مایل از شد نظرم والله ان  
 که را کوبد ای شبنم بر چهر کسان  
 پس چرا دل تو آمد بجز داری جان  
 که زبانت زود در عشق تو ان بدوان  
 که بخت کشت بجز داری بد کرد زبان  
 مدح شه کوی و منه مدح شه زبان  
 پادشاهان زمیند بزدگان زبان  
 با خلافت قدم اندر قدم ابد خندان  
 هم بر حلقش بگذره سجده همگان  
 در بر رسیدن او مایه نام امد و نان  
 بختا است چو در روم بپوشد خفا  
 که فلا بختی بکے شهر بیفتد فلان  
 کاه رجاءه تعدادی که را بوان  
 نامسواران عجم حوک در اکا دران  
 کشتن شهرن از شاه دیدم بعیان

بختی سزدرد

شم

بختی سزدرد

شمر آمد  
شمر آمد

شمر  
شمر



نامزادی بی صد رو و رفتند  
 به هنجور ستادی که نامد و سینه  
 کشتن شیر با ناله دهنده خطر  
 شمشیر بی شرم بچید و روم اندیش  
 از بلند و زهی و بر کی که نمود  
 راست چون پخته فضا بر از خون  
 در نشستی بر مهر و کشتی از قوت  
 راست کفتی که ز پولاد نواز چنگ  
 مهر کردن چون تم سپندان کردی  
 نازیسان کرانما چو بدید و را  
 مرد هر سو را کند ترا مد سپهر  
 از چپ راست که کرد خداوند بدید  
 بر بکر بدو پیوسته کان بر یکشید  
 شیر اگر چند همی سخت کوشید بچک  
 بر سر کشت فرخنده مانده که مکر  
 بلکه شاه تراورد و پیوسته برد  
 جانش از شخص شجاعش ز فرزند  
 دین زبانه و یک شیر زبان تو کرد او  
 چو باران افشا از شست و کشت اند  
 ای امیر که دایم تو خوشان ترا  
 بام و مطربا رده بر حاش کان  
 از یک بخت و از شیر باد بدستان  
 عمر شاهانه و ناله بر طبع جوان  
 سر هان وزده از بشه حروشان و د  
 راست کفتی که نه شیر است نه بخت  
 پنج فلک زاد و سر هر چه بهان  
 که چنان در میشند کل اندر سدا  
 راست کفتی که ز لاس دوازده دان  
 بجای زاکه سرست بدی و دوزان  
 بر میدرد و مرد نکستی ز فرمان  
 از دلبران شغب و از شیر فغان  
 سستی و چیر که از مردم و از شیران  
 شیرمانند سوی شیر سچید عنان  
 خوردن زخم همان بود و شد هان  
 کرد داسوه و باز آمد و سازد جولان  
 درین کوشش و رحای بکند نشان  
 چون در آمد و ره کوش بمغزش بکا  
 جان نبرد و بیلاست که کوشش تعیان  
 به روان شد از ان شهر که رشاد و دان  
 جا کرانند کمر بنه باز و شروان

محمّد

چار و معلان و را  
 خار و معلان

خنده  
 سخن به هر سکنه  
 مندر بر دران  
 و بنده

شاه قحچون شیر

ستان رشت حریف  
 دمر جاکران  
 ابن

در دست در مبارک کند

در مدح  
ابو غاصم و میر کوکب

پیش بازوی نو بار یک بود چو ب علم	اگر اند خور بازوی نو سازند کان
روز کوشش بد استوه مبارک بکشد	نیزه را که بدو کار کنی در میدان
در کشاد تو وز خم نو نباشد حاجت	ز خندک تو و روح تو به پیکان و سنان
در سر مدح تو جوید من ایشاء خود	در نیم مهر تو بود من ای شاه روان
نازیم لفظ خود را ز مدح تو کنم	چون سپهر صفا از بیم و کوه را با
نا بهار اید چون فصل ز سنان رو	ناخران اید چون در کز درنا بسان
نازه باد ابرخ خدام تو چون نازه بهار	شراب ادم بدخواه تو چون باد خزان
از نو بر تو بد ز فیه و فرخنده و دوجر	رمضان با همه طاعتش و عید رمضان

در مدح ابو غاصم و میر کوکب

مرا در این تن و این بد چو لاله سنان	همی فرزند نور و همی فرزند جان
وزین فرزند خن جان و این فرزند نور	نزداد هزاران چهره خوشتر از آن
اگر بچشم کسان دل را بای من نه نکوش	سپاس از آنکه نکوی من است و ز شکست
ز کرب چون رمل من بوجان باشد	که در فراغ من اسان ز بد همیشه بشا
من آنکم که مراد ریخا لچهره او	نکارخانه شوخانه پری و ریحان
و کربچهره او ز رف ز رف و نکوی	کما نبرم که نور عشق او بر ناوان
ز کرب با رخسار که شکل بک صورت	مرا نمو چنین و ترا نمود چنان
مرا روان و زبانه ز کرد کار عطا	بمهر مدح همی پرورم روان و زبان
روان بمهر نگاری که او ست فرخ زمین	زبان مدح بزرگ که او ست فرخ زمان
و چیده دل ابو غاصم آنکه عصمت او	همی صفا کند بر حرم او سجان

در مدح خواهر عظمه نظام الملک کوکب

مدح  
خواهر عظمه  
نظام الملک

بنی قریظه  
چونکه از زمین در میان  
و سحر و جادو و زنا و غیره  
نهی می شود

تا بدیدار آمدان سرخرا مان در جهان	هست لارحنا او مردی رصواد جهان
چونکه خرم آمدن کن قامت و رفتار او	کرید یک سر و را باشد خرا مان در جهان
چشم جلفی گشت کران در جهان از عشق او	کا میدان رشت بر مال لعل حدان در جهان
رو او را لعل حدان در جهان آمد دید	اکست کز عشقش شد چشم کران در جهان
زلف و رویش را نکر کن کرید بدستی هم	مشک ماه و کین و مهر و کفر تا بمان در جهان
از پی در پی کرد کربدها از عشقش میرسد	بجز لعلش نباشد هیچ در مان در جهان
در جهان عبدالمدهر کن هی نازد بعد	عاشق را شد رخسار عبد الرحمن در جهان
عبد فطر عبد خوارش هم فرخنده باد	بروز بر شاه نازد امروزی مان در جهان
صاحب عظم نظام الملک انصاری که	او جوهار و شاه موسی بن عمران در جهان
اصفا ثانی قوام الدین و الدینا که شاه	شد زرای او بنی علم سلمان در جهان
ان جندی بنی کر نیت عالی بود	اسمان مجد را خورشید احسان در جهان
کاک او مرعوبت کرمغار مشکین مان	میزند بر صفحه کافور فطران در جهان
او خضر عهد سکندر دانش است کمال	آرد از ظلمات فطران الجواهر در جهان
آتشین ام اب کوهر کن بدین مع اوست	فطره ای که باشد آتش افشان در جهان
چون کان در پیشش پیش را خم بود	رو نماید فطر از نو یکبار در جهان
جد ام کو خاصر انکه باید خدا	کو بد او را بحر موج و جیح در جهان
انکه موج بحر کرد کاه کوشش در مضا	و انکه دوجیح کرد کاه جولان در جهان
خندش سارم که جان مرد دانش پیش را	چون بای شاه جاویدان نمایان در جهان
در مدح شجاع الدوله ابو علی حسرت الملک گوید	
ای کلن روان و روان را جای من	پیش از جام و ناز کن از راح روح من

زان ی که رنگ تو نفاضا کند از د  
 کرد رشاع او گردد اهر من شی  
 نور است کمر گرفتن نور از ماه  
 با این چنین شراب صبحی شدن بیاض  
 کرم خفته ماند معنی روا بود  
 با آنکه عند لب برآمد ز جویبار  
 بلبل بر از خوش شدن میان باغ  
 بر نوهار اینجی بین ز عاشقان  
 این نوهار آمده شش ماه رفته بود  
 از آن صورتی که نامک در عدد و ش  
 کلنا رنگه است مرا و را شمن شو  
 بخاده رنگ خواهد هر شب را غوا  
 نالال چون حسین علی غم شد بخو  
 در رنگار پی ز پی چون کن خضا  
 چون ابرو در باره اکنون کمر از عد  
 چندین که از عدن کمر از پیاض میغ  
 بهر اجل و سید فرزانه سعد ملک  
 ان افرین سرشته که کرد افریدگار  
 پیوده دست دولت او سپینه سپهر  
 مجلس چو هام ندارد جهان فروز

بر رنگ بوی اوست چو خمار و فشن  
 روزی همان نما اندازان بعد اهر من  
 جانش کمر و هنر توان در جهان زن  
 فاضل را در جوی منار فتن از پس  
 اکنون که مرغ معر بر آورد از فتن  
 مدح و شش در صورت و فرمودند زن  
 باده بجوش آمدند میان دن  
 بکف و کرد سبزه و بکف و در چمن  
 نارفته که بیاید و که سازد اینجی  
 کامروز سر ز خاک بر آورد بشن  
 بغیر که محمد بر این تنگه شمن  
 کافور بخواد هر روز از شمن  
 کل همچو شهر را بود بدید پس حسن  
 ماند بنفشه بن بدان وی پیرون  
 چون باده نافر دارد اکنون کمر از جن  
 طبع امیر فاست مکر بجز در عدن  
 عین خا شجاع دول و علی حسن  
 دور اعتقاد از خلل خلق او زن  
 فرشته پای همت او نازک پیرن  
 میدان چو سوار ندارد سپینه <sup>بند</sup> شین

نصف است

شکست سبزه را که بکف و کافور  
 ز باده بخواد هر روز از شمن

از دل نغم او بزداید هسی غمان	وز جان شای او بخشاید هسی تن
بارای او ندارد زهر بسی ضیا	بالفظ او ندارد لولو بی شمن
جو در سخا شستن ساه تو امید	جز در شاش کفن باوه بود سخن
فصلی که آن بود وطن او سپهر خوان	دانه که مهر را بود بر زمین وطن
با او هیچ بدنیوان بردن کر او	جز نیکوئی بهیچکی او نبوده ظن
باز خم نیغ او کند دست ناوان	بار می تراوست فضا کست دژ کهن
باسف کا کینه کند آفرین یدو	جان شده زکا لبد سیف و الزبن
با او زمانه را هنر چون کم فاس	کا ندرد و پله راست نایند برین
تا تم برسم اوست سلیمانها د	نازه بخوان اوست بر اهریم راسن
با کلاک اوست دولت در صدر بن	بانیع اوست نصرت در جوب مقررین
بحر شجاعانست که حرب بر زمین	ابر سعادتست که جود بر زمین
بحری که وقت کوشش بر دل هدا کتا	ابری که روز بخشش بر کف نهادن
موجی که اگر بخشش او آمدی حیات	نای چون شست دیکه نای مرغ بازن
بے قراوت با رد و دل همی بها	ازی بها ندارد بجان همی بدن
ای کلک بود هان امل را شد زبان	وی نیغ نوزبان اجل را شده دهن
جو مرگ نیست حسنه بر را علاج	جز ناری نیست کشته نیغ نوزاکفن
مهر تو عمر نیست و زو نیست خرنش	کن تو مرگ نیست و زو نیست جرخن
جو غیب هر چه شاید دانه ز روز کار	جو غیب هر چه بانداری ز دو المان
آمد خدایکنا دکی نامه مسرا	از خون دل مشته زد لدا و خوشن
ز اول همه سلام و ز آخر همه سلام	لفظش همه در حزن و حودش همه محن

از کهن  
بکار و بهر و بهر

بازن یس کتب

نور محمد نصیر  
ای برین بر درک سائیران  
ایک عادل ایما را که سلطان  
روی تو دارد هر که نام تو  
چان بدید بر هوای نام تو اسان  
انچه کردی ای شاه مجیدی  
بوی سبک است که در تنم دستان  
منزل که شام راه بغداد  
ننگ تو که بر در و کبابان  
نایب خیر از سعادت هلی  
کوندر خضار نور و شادان

کفنه کرد سچون زده ردت و کلک	کفنه که چون مانند از نیع و رخ من
بیت همه شاندر چوسد به پیشگاه	کلک یارگاه فکده است چون لکن
از کلک از دوات چه جوید دل کی	کوزا بتبع و نه بود بخت مرهش
دستی که او بداد دینار خیر تو	چو خمر کرده اش دینار خواستن
زان پس که چند کونه کشادی باز پیش	اکنون همی بلند میان خود از رسن
کوار تو کند چوقی رای خود تمام	کونام تو کند چون کونام خود حسن
ناغاشو است بری و بخانه خجروار	نا مشقو است برت و بخانه برهن
از نعمت تو باد و نه تو شاد خوار	وزد و لک تو باد عدوی تو مفتن
باد مدام نوشی آفتاب نک	از دست ساقی که بود مشیری ذفن

در مدح ابوالمظفر نصیر الملک منیر کیمی بد

مکر که زهر و ماه است رواند	که ناسعادت نهراست باطراوت
سعادتی که هوس روزان کشاید طبع	طراوتی که همی بر خرد ببندد راه
اگر چه در نسب دم آفتاب بنود	نوافتاب و هست آسمان ترا خراگه
بشکل مادر و بزرگ مرد است یقین	سپار لطف خط سیرش ای بخت خواه
چرا نهاد دو مار تو بر زمره سر	کراز زمره کردد و چشم مار نباه
که آفتاب را وج است عارض نوبنا	چرا دوزلف تو بروی و شب غمونا
شکفت نیست که از لطف تو کوناه	که آفتاب را وج تو کرد شب کوناه
شفاء هیچ نکاری شفای کشته نداد	تو کشتگان هوا را شفاد همی شفای
یعنی که تاج بنان خواند اگر ببند	ابوالمظفر بوی نصیر ملک شاه
خدا بکانه که نیع و کلک و بخت است	کمال قدرت و نایب عقل و نایب جاه

شفاء جمیع شفاء منیر است

در این کتاب که در سب و سحر است

بشکار بکن خواهی اندر چاه  
لباس خضر شود بر آن جگر کلاه  
نه بزد است چو بزد بری بسیار  
غلام و سده سرد مر ترا بدرد گاه  
از آن خروش بپارند و فدا گاه  
بفرست تو را هنر شود کلاه مساه  
ز پست مازده مردان گریز باد باده  
زیم تیغ بدیداد را و فدا بشناه  
ز روی آهن کرده همتی با و کلاه  
سپاه شیر علامتشان میان سپاه  
که بس شکاری بگو بود سپهر روانه  
بر خیم تیغ تو ای شهریار ملک پناه  
بخالد در شده ماحلی روز معرکه گاه  
ببر است حلم تو و جو نود لیل و گواه  
بطوع پیش تو ارج و اح خلق بآگاه  
برون ز اشهدان لا اله الا الله  
کند جزای بد اعمال ماز بهر گناه  
کز او ثواب ثابت شوند خلق گاه  
همیشه با نبود پنج بر راز پنجاه  
بفرق و نام تو بپایند باد افرو گاه

یقین بخواند با نور رای او مکلف  
بر آن کما که را و کرد اسیر می رسد  
نه انجم است چو انجم جداست از غیر  
ایا شمی که سپهر ستاره از پی فخر  
ز رشک بخشش تو از نا شکب شود  
عصا موسی از طاره کرم پاکشاد  
بدان که می کرد زخم سنان و زخم تیغ  
بر آسمان ز جوی کرد و خون و حوث  
خالفان چو به بنسند مر ترا که جنک  
سپاه و به کرد دشما ز هیت تو  
وزان بسوی علامتشان شتاب کن  
ز بسکه ازین بدخواه بکشد ز سر  
کمانی که دلبران رزم فار و بند  
ایا شمی که بر آزاره کنی و نبند تو  
خور کلی مانده همتی که بجه بر بند  
ز مدحت تو سخن نیست است ملک  
ز بس ثواب مدیحت همتی خدا ببرد  
بجز شای تو و در زبان نشان نبود  
همیشه با نبود صد فریاد از  
بدست و طبع تو از نده باد جام و آب

همان خدای که در این کتاب است  
بشکار بکن خواهی اندر چاه  
لباس خضر شود بر آن جگر کلاه  
نه بزد است چو بزد بری بسیار  
غلام و سده سرد مر ترا بدرد گاه  
از آن خروش بپارند و فدا گاه  
بفرست تو را هنر شود کلاه مساه  
ز پست مازده مردان گریز باد باده  
زیم تیغ بدیداد را و فدا بشناه  
ز روی آهن کرده همتی با و کلاه  
سپاه شیر علامتشان میان سپاه  
که بس شکاری بگو بود سپهر روانه  
بر خیم تیغ تو ای شهریار ملک پناه  
بخالد در شده ماحلی روز معرکه گاه  
ببر است حلم تو و جو نود لیل و گواه  
بطوع پیش تو ارج و اح خلق بآگاه  
برون ز اشهدان لا اله الا الله  
کند جزای بد اعمال ماز بهر گناه  
کز او ثواب ثابت شوند خلق گاه  
همیشه با نبود پنج بر راز پنجاه  
بفرق و نام تو بپایند باد افرو گاه

حامد و دانا







چگونه دارد رهان کسب که از ره قد خدا یکانا امر و بر سعادت عهد ز لاله صنی سر و دینخواه و نوش نشاط کن می لعل زان کجا می لعل همیشه که محال ابد از طری طلب مواقفان تو را باد بخند و زلخت و غر	ز چاه زمزم که د قیاس رود همراه نشاط حوی بکام و طرب برای بکاه برنگ لاله منی با سماع سر و سناه ز خواب نوح روان راست ماه را انسا ز چاه زلخت و زلخت و زلخت و زلخت مخالفان تو را باد چاه و محنت و اه
در مدح میرانشاه بزرگوار و بزرگوار	
چو اقبال شد از او چو چو چو چو ماه شراب لعل به اندک بد و بد بدش باده و بکن لعل نوشیدن بکر مکاه بدش از بقی با فوٹ کون روی بیابان شراب سبزه سهمرا سینه کون از غبار پیر شو تو کون آتش افروخته بر براه چنان شد است که که که که که که کلات توی کتان و خشن و سبزه شراب لعل در فشن و چمن و سبزه غلام بادشاه که میوزد خوش خوش بمست خفته چنان میوزد که که که مرا شاه هری رهری که که که	بخش خانه رو و رو و رو و رو و رو میان دو در و در و در و در و در کون سبیل تو چون سبیل کجا چنان که داخه کرد که که که که که علم بخشم خورشید بر زند چاه چو روی این کانداز و کند کس کبوتر از هوا و دلت که که که راه همی شاخ و دندان جدا که که که شراب مجلس عالی و سافیان چوما موافق این خوش خاصه با شمال همراه بوی غالبه از غور با مباد بکاه خواسر از هشت برین شو اکاه چو شهر باز خدا و دمن بود بفرا

بر دست و بر وزن کرم  
نام زانکه است از کرم  
۵۱

صفت  
صفت  
صفت

خمس خیمه که از کس است  
و اندرون از او که کس است  
در که که که که که

کاه  
کاه  
کاه

کاه  
کاه  
کاه

کاه  
کاه  
کاه

کاه  
کاه  
کاه

کاه  
کاه  
کاه

کاه  
کاه  
کاه

برج  
خو

لن  
لن  
لن

<p>             جمال ملک سلطان امیر شاه              که نه است مرا و از زمانه بے آگاه              چو خنک بخت نهار و دلتش کراه              سواره کان محقق مرو و هفت کلاه              بر او ملج زاید که نقش بر سپاه              دلیر تر اندر بر دشت سپاه              هر سوزی که کند مرد نرجس نگاه              که از هفت رطلار لرزه کبریا              چنان سرب از انحصار حیدر افواه              چو کار ننگ را بد بطالع و سپاه              خدا بکان ملار و زکار سپاه              چو دشت مردم کو شده چندی بگاه              مبارزان هری و این هم روز کوا              یک کاشنه نقش است ز هاده بکا              هزار عدد هد پشمان هزار گناه              خود او مضرب زخم و باد افرا              نهاد دولت و بنیاد خضر و ماه              چنان کجا سود را است باز گشت مباد              مدح کوی زبانها و خاک بر شفا              در او اجل بیماری و وفاتش           </p>	<p>             حاتم دولت عالی توام ملک حق              خدا بکانه شاهنشاهی خدا و ندی              هفت رسل شکری برارد کرد              کلاه گوشه خورشید چون پدید آمد              سپاهی که زره و هفت بجای او              و زانکه سپه پناه است شکل را بپا              ندانم که کجا کر و وسیع بند خاک              ز زخم کوش و خروش بلدان چنان کرد              بروی معرکه اندر شود کجا شوق              بکار زار پناه نشان بود و چن              با عقدا در سناست ناخجل در              چو او رهنه کند نفع با بند پشد              مرا بسند برین کر زمین کو احوال              برو زردم تو کو بے که از طرف او              هزار کونه گناه از دست کس برود              بروی نازه بخندد بر او که پنداری              ابا بزرگ شاهی جبری که خدمت              دیشتر تو فقر است باز گشت هنر              بطبع خوش ز کوشش تو پیش آید              ز خون خصم دیشتی کجا نبرد کین           </p>	<p>             هام دولت              نشانی              که جهان در              دشور              روزگار و ادبانه              کسی موعودین کر و کافرا              باد افرا              کردار              نیازی              ز غرض شریک است           </p>
--	--	---

چنانکه در اینجا است

بر شاد



هر ارغای مرا بر پیش سجده برد  
 زهر بدحت تو زین پس روی زین  
 زد کند شمن نو نوش خوردن اگر آه  
 بد آنکھی که چو در پای موج بر خیزد  
 ز زخم ستم سوزان چو کا کرد کوه  
 یقین شناس که نار و زحشر بر ناید  
 روز کینه چو پای تو در شور رکاب  
 بنار فتنه چو با جوج بود در کینه  
 سکندر و نوازین کار زوی خضر  
 از آن نفوس قریح ابر سرخ و سبزه شود  
 تو بے که حال دل را کنی بخود نکو  
 خدا بکامانار و ز چند بناسم  
 سه چیز باشدین پس خطاب ز نال  
 اگر بخود شجاع دهد دل و پشیم  
 تو بے که ناد را قرانی اندر این عو  
 یقین بدان که برون از برای ملک  
 همیشه نابود پشه همچو سیل بزور  
 موافقان را باد از نو شاد می طو

شماره ۱

این معنی!

مستند المرقوم المرقوم المرقوم

اگر بدست تو من ابر را کنم آستانه  
زبان طوطی بپوشد دمدجای کبانه  
بامقربان خورشید زهری آکراه  
زهر کینه بخون سپا پیش سپاه  
بنوک نیز گردان چو کوه کرد دکانه  
ز آب تیغ نوحان عدوی تو بستانه  
رکاب زین بداندیش بند کرد دژ  
بقصر خود بر آفتاب نشین بسی راه  
بر آنکه هست چو سند سکن در است  
که از خجای تو اندیشه ها کند هکاه  
نوئی که روز عدد را کین چشم سپاه  
که با ساره کند راز خال از درگاه  
ساره لشکر و خورشید نایج کرد کن  
ترا و لایب نابد چو انجمنان بچاه  
بر است نسبت تو شهر بارزاده کو  
در آفرینش عالم غرض داشت اله  
همیشه نابود معنی شفا شفا  
خالفان نور باد رنج و سختی راه

سنجاولہ

۴۔ غری طست کہ ۱۲

ولم يرضنا في مدح السلطان

ازان مبارك ومسعود تحفة زاله

مبارک وسعدت نموروی بشاہ

چه تحفه است یکی فرخنده زند  
شهریار و شاه و تمام دست او  
نه پادشاه چو او و نه دوازده فرزند  
کلاه و ملک نه شاهان تیغ بست  
بررم و بزم بیبی که او چه خواهد کرد  
پسر بود محقق پناه و پشت پدر  
هر آنچه خواستی و جستی از خدای  
حوکل بخند و بفرزد از آنچه که هنوز

موافقت از اشادی فرمودند که  
رهبر و دو کسب شهر را زاده و ش  
نه شهر را چو او بیدار بیدار  
چرا پس او که بخش رهبری کند کلاه  
بدره های در سرخ و خنکهای بنا  
چه خون بر مجسمان مهر نداشت بنا  
ساختی و دیدادی که جو و بخواب  
ساعت بحث شکفتن پل کل از بخواب

دیرمدح شمس الدولہ طغان شاہ کی پد

ای شکسته بر شمع روی روشن شربت  
از شکر بر بقع داری فانی را فو سرج  
زلف مشکین و پنداری که سنگار دهیم  
کز نگار بدست زلف چو نگار دمرزا  
کز ناز بهر میان تو با بسنی هبی  
بوسه محشی و در صدا بر کبری ثمن  
و در بند شمع بدل کا بخوی دندان که تو  
در نام سخن بندش تو گویند زارال  
ایحسان از ای ماهی کز رخ و زلف تو  
کز بری در حلقه زلف مشکین تو  
بوسان چهره و عرق فانی ای خوش لب

بنوشید رو و روشن شهری در ششتر  
 وز شه بر عاج اری حلقه انکشر  
 بر کل سوگر سنبل شکلهای چنبر  
 بار بار ترف سلسل از روی نازد  
 نامدی در حلقه فرزند آدم لاغر  
 صد هزاران بد کنی دور و دین  
 اسبین روی که غایب مکان  
 و دیگر هم زار خوش خند دکن  
 خال کرد دسیم بهما ناد کرد عشق  
 گهر شود در حلقه زلف مشکب  
 بوستان به چهره داری نایبام عمر

فرحجشنه  
مغیر بارک و بیمن است  
و کمر

ردیہ سکت روزمادریو  
کھا زغبہ نونا رو نوا دیا  
۴

مرتزاق است

چون فیاض از فیروان داد  
نظم کرد و در نغمه زلفا صبا داد  
این سخن به درون سپید

‘از ررنکاشت’

نکار دست

در کتب معتبره

بوی غنچه خوار شد از لعل غنچه  
 چون دلیج که بر دربان زینت <sup>مجلس</sup>  
 خویش از بان شاهنشاهی <sup>بر</sup> بگذر  
 خسران طغاشه بوالقوس <sup>ز دست</sup> آنکه  
 شمشیر زینت کفایت شایسته  
 روزم از چهره او نور اهدا نشا  
 مهر کوته که جان را دانش <sup>همه</sup> آموزد  
 مدحت او را مشربد بر که پرو  
 ایچا نذاری که از هر جناح <sup>پرو</sup> زینت  
 از هفت که اهن <sup>پرو</sup> کرد در روز جنگ  
 بحر اثنی عشری نام نابا جوشنی  
 طالع جان زواری <sup>قوت</sup> نابا خامه  
 هر زمانه فکر اندر مدح <sup>نور</sup> جوشن  
 جمله جوشن بر که زخم <sup>نور</sup> جوشن  
 از طبایع پیکری <sup>نور</sup> پیکر نو نامده  
 بنی حاتم و لیکن <sup>نور</sup> زینت حاتم  
 بر هفت بغله در بر قوت <sup>نور</sup> دی  
 زای تو انجم توانست <sup>نور</sup> از چهره تو امر  
 اختیار و کار و افتخار <sup>نور</sup> و لای  
 ماکفایت هم ترا دی <sup>نور</sup> با هم هم پیشه

جوشن

از چهره تو امر

آب مهر نه شدن از چشم <sup>نور</sup> کمان  
 چون زره پوشی <sup>نور</sup> بتدا افس هر لشکر  
 کرود را بان شاهنشاهی <sup>نور</sup> ایران بگذر  
 از عدا نام خالی <sup>نور</sup> و زلف ملک بر  
 مایه عدل و ثبات <sup>نور</sup> ملک قطب بر  
 روزم از زواری <sup>نور</sup> او سعل جوشن  
 پرو جان <sup>نور</sup> نو دانش <sup>نور</sup> جوشن مهر پر  
 چود را و الفاظ را <sup>نور</sup> با معانی کشی  
 همی <sup>نور</sup> افعی پوست بندازد <sup>نور</sup> پلنگ بر  
 کر نواهن پوشی <sup>نور</sup> بر کوه اهن بگذر  
 ابر کوه را <sup>نور</sup> داری نام نابا <sup>نور</sup> ساغر  
 قابض روح <sup>نور</sup> اعدای تو نابا <sup>نور</sup> بخیر  
 تا چون <sup>نور</sup> فکر بنیاسه تا <sup>نور</sup> فکر بر  
 خلد <sup>نور</sup> به مغفرت <sup>نور</sup> که <sup>نور</sup> خلد <sup>نور</sup> جوشن  
 کر <sup>نور</sup> زجان <sup>نور</sup> پیکر <sup>نور</sup> نو اند <sup>نور</sup> زجان <sup>نور</sup> پیکر  
 بنی <sup>نور</sup> جوشن <sup>نور</sup> لیکن <sup>نور</sup> زینت <sup>نور</sup> جوشن  
 در <sup>نور</sup> روان <sup>نور</sup> ملک <sup>نور</sup> نوری <sup>نور</sup> بر <sup>نور</sup> دولت  
 هفت <sup>نور</sup> نوری <sup>نور</sup> سپهر <sup>نور</sup> ملک <sup>نور</sup> از <sup>نور</sup> چهره <sup>نور</sup> امان  
 رهنمای <sup>نور</sup> آسمان <sup>نور</sup> کا <sup>نور</sup> رسا <sup>نور</sup> از <sup>نور</sup> آخر  
 بایز <sup>نور</sup> که <sup>نور</sup> هم <sup>نور</sup> رکای <sup>نور</sup> با <sup>نور</sup> خرد <sup>نور</sup> هم <sup>نور</sup> کو <sup>نور</sup> مهر

میدان

سهم

در جلالت استانی در کفایت انجی  
دستگیر میگشاید چاره بخارکان  
عالم آباد است انو پادشاه عالمی  
ساخت اسکندر بخاور حسن الجب  
ها بقی و از داد آخه که ای یهود جو  
اند بن معجزه راجع سفر نایب کار  
نام نواز بسکه کردی در رجا اسکندر  
شغل ملک را فوائده علم درین راوی  
دولت تو ملک سازد هیت توصف  
از بنات موج تپ و زجاجه ایست  
اجم سعد و سرکرد تو ملک انجی  
کر بودا عمر زینت عمر مار از پی  
شهریارانند اندموج فرمان تو  
هر که بند شهریارانند هاسند باد  
من معانیهای او را و در انش کم  
خسرا جان نژد و تنگد ارده  
سرو سوزان اندام باد از مهر  
زعفران رو بدی راغ زین پیروز  
راغ بر شاخ چار اکون منادی بر  
کر ز زعفران دستم بگری خورا

از لقا باغ هشی و ز سخاوت کوثر  
ناصر خلق خدا<sup>دش</sup>ی شادی پیغمبر  
کشور است و است ناوشهر را کشور  
بست و زوشت عیان با افلا حاور  
ان برای کا مذین مقصود کنی سپر  
ایچوان ز ابدانش کربا نش بکر  
نے معاذ الله که کویم من نرا اسکندر  
اصل د انش را بنایا عین جواد اور  
پادشاه ملک سازی شهر را صفد  
کا بخشدن خطای کا هیت شد  
کوهر غمزه و درد کربا د انش کوهر  
ور بود بار و روح پور روح مار از پور  
کرنه اندر کد نماید ز معنی ساحر  
بنک اندر کا در او دشوار باشد شاعر  
کر کد بحث نوشا ها خا طرم را باور  
ز بسن در بنوائی چون از مهر در  
پیش کون شد باغ آزاری را رادر  
خرد کا خور سازد در هوا باز کر  
چو فراتو لیل بر کل از خبا کر  
بنوائیها و سر ماها خورم چون جمع

بکندی  
من کہ نواسکندر  
ثباتی<sup>۱۲</sup>

تعارف

سید باد بت  
کتابت در صبح سید

دعوت معارف  
حکیم ازرم

۱۰ دی ماهی بد

من جعفری  
نصرت خود از این علم مستحق  
از این جعفری

از این خط



دربخش  
دربخش کرد

<p>سر برآمد رنج کبکی را شام در سر هیچکس را در جهان با کس نباشد او خانه بفروزم باقی برکم کوی اذر هر ساز و خوکاری ماهی کرد دیگر ناکرد ز زنا باند جهان بنویس تا ز عمر ملک خوش اندوختی ار ری تا بکشد ملک ساز ز ناز و نعت جو</p>	<p>و ز کبر بخشش تو سر کار مرا و ز بسازد بخشش تو کار چاکر مرا د فز مدح تو اندر پیش بهم روز و شب داستان سازم اندر مدح تو که نظم تا نکرد شاخ بنویس بستان ز زبا ملک بادت بقیان عمر باد شاخ و دولت نعت خداوند را آباد افرا</p>
---	---

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد کربد

<p>پری مثال غار کشته و شد ز مهرش که او پر و چنان آمد است دم پر روان غذا کفنی پیش آبکینه که فری کبیکه پری چاکر و بست فری پری ندارد زلف از بنفشه طهری پری ندارد بالای سر غانفری پری کردید برب سنازه سحری پری کردید خرامنده نر ز کیک در پس او پری نبود در فای شوش نو نه کرد فیکه کبیکه فتنه خور بهار کبکی با باکان و با کبک لو جو فای مزاند حقا مسمی</p>	<p>پری بچی که ز شورش غار شده است عبان بدیده کرد از اینتی این چه کرا آبکینه بر زانامادی بدست پر بست کمره پری چاکر و بست بحسن پری ندارد رخسار از گل سوره پری ندارد رنگ شکفته گل سرخ پری کردید بنور مه چاره شب پری کردید روانده نر زاهوی نر اگر بشو شبر در پری بدیده کبکی بابا بشو خوری خد کبکری بالای نکار چینی با باقا و با کله من از فای تو هجو صفاتو می</p>
---	--

آن بر عجب

در سبب ازیم و خوش است

فاتر رودن کاشن  
نهر است از کشته که  
در آن نر زین جری  
از لور و کور و کور  
عنه و نر و کور و کور  
و سبب و کور و کور  
ضبط کرده در شت  
بر کشته و در نر و کور  
سبب و کور و کور  
ز کور و کور و کور

اکبر

در سبب ازیم و خوش است  
در سبب ازیم و خوش است  
در سبب ازیم و خوش است  
در سبب ازیم و خوش است

<p>اکرم خواری تو داغ جانم و جگر  زیم هجرت بکدام اربن و کمر  چو اشک در دماغم چو مهر لیس  دل از هوا نبرد و کمر خیمه دلی  دراز مون نوهر چه روزگار بزم  مرا ز خوی تو هم روزگار باز خرد  ز بد خوئی تو نکار افسر پدا بای  کسیکه طبع من اندر مدح او دار  سید بن شرف الدوله افتاب کرم  خدا بکانه ازاده که در کجود  چو روزگار مه سال امر و جارب  بقای کام و مرادی روان فخر و فرب  ابا بزک عسک کجا ز پایه فدر  سناره و جهاد اسنان و کربن چرا  نور روان موالی جبار آمد  جهان ابر نیای و هجر د رموجی  خبر دهند ز جانم جود ناممکن  اکر فلک چو نوار د نو اندر فلکی  ظفر ز ضد تو د کارها بیا سوده  خود هر چه را بد مناسا عد خردی</p>	<p>مرا ز در غریزی چو جان چون کرم  زیاد و صلیت بر عالم اربن نگر  چو خند و دست فرشی چو رخ کیمه  سرا ز وفات نه بیم اگر چه در دهر  چو روزگار بفرانمود نه بتر بے  ز خوی خویش تو روزگار خویش  چنانکه نار خدای من از نکوسه  بقیمت درد یا هزار درد بے  ابو الحسن علی بن محمد بن سر  خزینہ های جهان عطا حاضر  چو افتاب ز روز نام او سفر بے  فنائی از سناری هلاک سیم ز  هر چه و هم بد و بد بلند بے  سناره و جهاد عمر و اسنان اثر  نور فنائی معادی هلاک را حشر  سپهر سعد مذاری و اربن و طر  نودر معاینه رها نمائی ان خبر  و کربن چو تو زابد خلاصه شبر  هر چه ضد تو باشد تو بای طبر  هنر هر چه روز شد تو زهر بے</p>
---	---

داوست نوازی

خزینہ بیت از کعطای

نور و بری

جهان فرشتانی

کجا براؤ کڈی  
۱۲

<p>چونکوی تود رانغال عبران فکرے          زامرجاری فاطع فضا نے وفدے          کھانہ نیکی باسعادت شہرے          چوساز بزم کئے بانثار و کم خطیرے          زشورہ خاک زمینے کجا کہ برکڈے          اگر بچو بود فخر فخران صورے          نو پیش بدہ او شعلہ های پر شرے          کراز هوا سفری کردم اربوم خبرے          نودر حصول مہتاب من بلند اثرے          زد کس سبز نگاری شراب مصفرے          سہری باغ کن از کلر خان کا شفرے          کہ پیش بدہ شادی فرغ زاکھرے          کوہ را کران سپرے          ہیشہ تابود کرہ زمین سفیرے          طرب کئی و سخا و رزی و دلخیرے          چوز ز پختہ شادی شراب خام خیرے</p>	<p>ہزار فکر کا کردل سخا برود          زرای علای روشن و لای و خوردے          کھانہ شانس سعادت مزاج ترکیبے          خضابل تو بکا پک فرازش خطرے          کجا مثال ز جو تو کہیںارو بد          ز اخیل ہر انصو کے خواہد بو          اگر عدو تو شہرست خوچان نبو          هوای تو دلم لحظہ سفر نکند          چنانکہ مدح تو اندر لم بلند اثرے          خدا پکانا کر باغ و ز شد بستان          و کر باغ خان شد بھکان کل سرخ          مئے سنان کہ خرد ہر زمان بکوبد          ہیشہ تابود و ز آسمان ساکن          عدو کئی و وفا با بے و بکار ز بے          بجاہ و جو کہے کا رخام من بچنے</p>
--	--

ہرگز ان نبو

کا جندوی  
برہ صبح و نام نہر صبح  
کہ کجا شہر شہار دوار  
۴

در مدح خواجہ نظام الملک بہر کوہ

<p>ای نیک چشم ترک سمن سنان ماھرے          چشم ستارہ نار شد از مہر و نو          بکشی پیش روی بھی کا کاه چشم          در خاک ہند و نو ناچشم من بدید</p>	<p>از چشم من خان چہ کئی سنان و ماھرے          رخ در مکتب ز چشم من ای ترک ماھرے          بنمای پیش چشم بھی کا کاه روے          کردم زاب چشم چو در سنا روے</p>
--	--

ای نیک چشم ترک سمن سنان ماھرے  
 چشم ستارہ نار شد از مہر و نو  
 بکشی پیش روی بھی کا کاه چشم  
 در خاک ہند و نو ناچشم من بدید

ای چشم بد ز رو چو نود لفر چو بد  
دارم ز چشم مست نور و کای سپهر  
ای و چشم رو نواز ز بر خط نمود  
چشم من است راه تو جان از رو لطف  
رو تو نور چشم از آن شد که مر تر است  
عادل نظام دولت بد چشم رو عدل  
چشم هدی شود ملک آن ز روی رای  
رو هنر محمد بود سعد چشم ملک  
آن نور چشم شرح که رو فلک ندید  
هر صبح رو چرخ که پر چشم انجم است  
بر خاک می هذر ز چشم رو و در  
ای چشم افلاک نموده ز روی چرخ  
رای تو چشم رو بیاخت و کرده  
در چشم عدل رو تو پر چهر نمیکند  
از نیک چشم فلک بر کتاب محند  
از رو همت تو بدید به چشم کس  
یا روی بخش تو بدید افکار چشم  
در چشم روی و دل دامن نهاده  
روزی که رو کرد بر آمد ز چشم لعل  
رفقه چشم بر بلا نواز روی رنگ

کذا

بنهال مکن ز چشم من بنگواه رو  
چون زر ز تابش ز چشم کاه رو  
چون پیش چشم اینده از دوا رو  
کو شیه مجسم دار و مکران ز راه رو  
در چشم لطف صاحب ملک پناه رو  
کو راست فرج امد در چشم شارو  
در چشم فضل مردم و بر زان جبارو  
کز چشم عفو کرد هر یک گناه رو  
با صد هزار چشم جهان را سوارو  
بند چشم جاه و جلالتش بکارو  
در پیش چشم او در بارگاه رو  
در چشم رخت تو جو بوسف ز جبارو  
چشم عدل سپید بکک سنا رو  
از بار شوخ چشم بفرغ سنا رو  
در چشم هند و تو نموده فدا رو  
ای چشم رو عدل فعال سنا رو  
با چشم دل تو کشاد انبیا رو  
از چشم لطف و رأف سوی اله رو  
و آنکه هدی مجسم سپهر و راه رو  
کرده با چشم سران در شمارو

<p> چشم شجاع کرده شور زمکاه رو  بنمونه اشک چشم عرق درینارو  چشم زبان ز زبیر فیا و کلاه رو  کرده رخ کمال نود در چشم شاد رو  چشم اجل نمونه زلف سپارو  چشم در در نما بدیے اشبا رو  چشم ضمیر بند بیاد هرا رو  بر چشم زخم حاد نردارد کواه رو  تا چشم شب بدینا بد چو دا رو  چشم تود بن فرای ابد کمره رو  چشم سخن بمدحت توا از شفاء رو  چون چشم آب کرده هان زیر کاه رو  در صلب کرده سنک صفت چشم آه </p>	<p> روی جان هاده براه فرار چشم  بکشاده رو تا توان بر مصدا چشم  در پیش چشم رو توانکه عیار کند  روی عدد بموت معین هاده چشم  از چشم نبرد روی حسامت بچا سدا  صد تا بچشم ورد و مدیحت ز طبع  ارزد ز لطف رو توان بچشم مردی  بنکر رو بند کرد در چشم روزگار  تا نرک روز چشم کشاده برو دهر  در چشم شرح و رو هدی ادر روز  در چشم روزگار نمونه زدوی ندر  بی نور چشم و رو عدد نور انکه  تا چشم و روی خصم بینی عدد و نورا </p>
<p>کر مدح طغافر شاه سلجوقی گوید</p>	
<p> استان کامکاری افتاب رو  پیشوای روزکاری باد شاه کنور  انکه بگو هفت کشته است از بدعا  امر تو چون امر جمشید است عالم  ادی فرمانروا تو هیچی یو و چو  اردوان دیکری ادر شهر دیکری </p>	<p> طالع پرور بختی نایب ملک اختر  رسم دایه ملک سازی زم جو خیر  شمر دایه ملک کف امت شطرا  اجدا و بکه جمشید کرد در چشمی  ایشه شاه کی جمشید از بهیگی که  نادار از ملک بود ندارد و ان وارد </p>

مصد پرور

شیر خری بی پهل  
بشیر سزاوار

فرز شاه  
چرخ سعد

چون کان در دست کبریه مانده شد  
خبر را همی شنید که کار برادرش  
فرز شاه را چو عقیق بود از انوار  
کار ساز سعد چو کیمیای دونه  
ماند اثبات کای عین نغی اندهی  
شهرت بادشاهی شهر هبت خسرو  
فکون مادی در خور تو چو سنا بدو  
در جهان کروی جای بود اندوه  
کز سدا سکندر و چو خان معروف شد  
اسمان بزم افبالی توانا با حمله  
هنوز از بیم تو لرزانست نانا با نزه  
ابن هشتاد و نین ای چو جانین  
عالم علی و لیکن پادشاه عالمی  
مدر دهم و نکستی شاه ملک و  
ایضا و ندی که اباست تمام بدید که  
کر بر ازا دان بر افند شهر را عقد  
کرد اقلیمی باللی دکن خط خوش  
از کداهن چشم شاه ازین بقا خوش  
عصر در خدمت محمود ام فخر کرد  
خواست کفن من خدا هم در ماسا  
اندازن مبدل اخر اکنون سخن بند

ماند سعد اسحق در دوش اندیش  
کامرازم را همی شنید که کار برادرش  
بر سر افبال باجی برین دلت سر  
بر رخا چون سرشتی مرد فارا کوهر  
شیر کمری صفت باهی شیری صفدر  
زانکه بود رفعت ما از سناش بر  
در حقیقت مرزا خان بریدی پیغمبر  
کهن فرزان تو سگ بود اسکندر  
اقاب کوهر افشانه توانا با ساعر  
خجرازم هم نور سناست نانا با نزه  
جان من دانکه اندور جانم بود  
اختر فضیله و لیکن کار ساز اخیر  
فخر شمشیر سناست عر تح و فیر  
وی شهناهی که افلاک کند فیر  
چون من و بفر من در سناست سعد  
بنده را فرمان دهی بار سخن ادا و  
کارن نه قدر چون منی باشد کوچونگر  
زانکه داد شد در هم و بنا بر خلف  
کز خداوند چمن فخری شد رشا  
کو در این مبدل ادا کرد کو اند

افاق

چون کو بکری

رسید از شاعری

<p>             اینجا وند که اندر خاور و در باختر              ایندهشاکر در روز و زم و بزم تو              از چو نو شاهجی کر لای ز من در این فضا              ناسم هر چیزی هرگز بکند طبع خاک              ملک نادت بقیاس عمر یاد بیکرا              پادشاهی و شاهان بنده در کا نو           </p>	<p>             بر چو نو شاهجی نابد افتاد خاور              از سناست موج رانی و سوان آذر              نیست لای بر کاف و نیست خری سر              نابد چو خاک اندر سپهر خیر              ناز عمر و ملک خوش اند چو ابر خور              شهر یاران بر کشته کرد چاکر           </p>
فطعه	
<p>             خدا بکامهایمان بنده بودند              بطبع خرم و خدا شایع شدند              نه بر مزاج بکے دست یافت کری              شریشان رسید است بنده در کا نو           </p>	<p>             بنده دود و شغل و بند و دود و کتا              که از سخاوت کرد و فروغ و سپهر              نه بر دماغ بکے غلبه کرد و خواب              خدا بکامهایمان بنده رسید شراب           </p>
فطعه	
<p>             مهر از هر چند شعر زان هر شاهنشا              قصدان دارم کرد از من و چشم زین بقدر              ناهنجی خاندن کتاب ناهنجی خودم شراب           </p>	<p>             ناهنجی خاندن کرد شرم از شعر کشتا              روز نیک خوش جویم بر سر و چون              از تو توقع کرده نامد ترک ده جفتی کاب           </p>
فطعه	
<p>             منت تو کردن من بنده را              بنده مدیح تو بمقدار گفت              قیمت شعر از تو بیا موی خنجر              چشم و دلم نره و در خواب بود           </p>	<p>             سخت بیکبار کران بار کرد              چو نوا حشانه بمقدار کرد              هر که خبر بداری اشعار کرد              چو نو بر دوش و شنید کرد           </p>

این شعر  
 در کتاب  
 ...  
 ...

این شعر  
 در کتاب  
 ...  
 ...

بخش و انعام تو اظهار کرد	در شعرانام ظاهر نبود
قطع	
<p>از پی غم بدارند بزرگان عجم مدح گویم که مکر نزد فرسبی یرم حشمت شعر خط من غیر شی بدم برسانم بوجه و بشرف شکر تو هم این سه انگشت فلک کبر فلک باد فلک</p>	<p>قطعه شعر مرا چون از چو بدیدم پس من از بخیردی شعر فرستم برو نوبد بنا بر کسان ام مرا نه کنی لکن اخر ز جان رو کجا بخواهم که مدح تو در هر چه قلم بردارم</p>
قطع	
<p>ز یاد کرد تو بسیار شکرها دارم بخله دادن ان من ره می سازم تو فضا بد مدح تو باج اشعارم همی ز کج سخای تو همن بردارم مدحت تو بجای ز آفتاب بگذارم</p>	<p>ایا بفضل و کرم یاد کرده از کارم فضایل تو سراوار مدحند هم چنان گم بسعادت که نامم از یکتا چرا مدح نکویم تو را که ناکند اگر خدای بخواد بجای تو بن</p>
قطع	
<p>جان پاکت ز غم پیاسه است کس بندود و سخت پیوه است آفتاب بیکه کل اندوده است</p>	<p>کر چه ما از جوع پیاسه ایم مثل است اینکه آفتاب بیکل ز بر خسته تو صورت تو</p>
قطع	
<p>تو بر قصه حال من بندید پای پاوری شاه چو چاره بنماید</p>	<p>کر شاه جهان قصه من بندید داند که میان دو سفر بندید در پیش</p>

مرد مصیبی کرد



زان هست چو دریا زان دو کف چو آب	که گاه بدین بند بچاره چکاند
قطعه	
ابا بچو و بازاد که بدهر مثل	جهان مکف تو دکل تو نکند امل
چگونہ رنج بنایم برنج تو که مرا	زینعت تو تو مغز اسخوان بمثل
اگر ز کورت تو دوش خوا بخورم	چمن ره می چه پرسند کان لای و
و کز خلاص تو امر ز د بر نرکشی	بیان بند غم آورده می پام اجل
خدای عزوجل فضل کرد با من تو	بشکر کوش پیش خدای عزوجل
سعادت تو بزرگست نیک برادر	که خلق خشم تو کبر زمانه ز بر بغل
نه دلی است که اورا بو هنوز دلا	نه شاد نیست که اورا بو هنوز بدلا
قطعه	
ای زمین بزرگ سا به بزدان	ایمک عادل ایما رگ سلطان
انچه تو کردی ز یاد شاهی و مرگ	پور سپاوش نکرد وزاده دستان
رگو توانا بدین هر که نام تو بشنید	جان بدهد بر هوای نام تو آسان
منزل تو که بشام و گاه ببغداد	لشکر تو که بروم و که بسپاهان
سایه چرث بود سعادت کلی	کو نه رخسار تو ز فرزند ان
قطعه	
ای سخن زبردست خامه تو	عقد لولو بنظم نامه تو
خلود رسا بهر خود باشد	خود اندر جوار خامه تو
نامه صداد سپهر کند	که نکارند روز نامه تو
کامه فضل و داد خویش	که منم زنده هرگاه مہ تو

سعادتی که زبردست است که در دل دارد

دل را ندانم من براساید	کر بر بخت بنان و خانه نو
قطعه	
خلاف مزاج تو خوش خوش	ارغوان تو زعفران کردند
چون زرد کمان زر کشی	زیر خاک چو زنهان کردند
مرا عیانت	
انکر که نا صواب شناختن صواب	بخدمت تو کرد طلب خشم و آب
معلوم بود که دانه در خوشاب	غواص خردمند بخوبی در سراب
وله	
با هیچ تو کرد بر وصال نوشاب	دارم دل جو شان چو برانش سپاه
ترسم که در گریه بزم ای در خوشاب	اندک شجر روز و وصل تو خواب
وله	
مرکب ترا سخاوت ایچو در خست	شمشیر تو بر شریک بداند پوست
کلک تو دشمشیر تو از زشت نکو	کاند و زخ دشمشیر است این جفت
وله	
ای کشته پراکنده سپاه و خشم	کر بنده ندیمان و غریبان خد
بر کوش سپاه تو ز بهار و غمت	خویشی یار ز دیده شیر عمت
وله	
در عشق بی دلم گرفتار شده است	وز فرقت و زخم چو دینار شده است
بر خضه مرز و سوار شده است	دل در کف بار و از کف بار شده است
وله	

قطعه  
بدون نام است  
چو در گوشت خانی  
بیک از بخش الثری  
بکین در نا اصداب و جابه  
چو در شکر اوج  
بدون نام است  
و بیضا  
اگر غیر این  
نجانا را  
که در عالم  
خفته نبیند

زانکونه پولا د نژاد گت هفت	کاند رکت او پنج چو در ماهی
ابن نادو وړکو شنه جان باید گت	کالماس الماس افزو د گت د گت
ولر	
انکر که زهیر و غرا غم پکو گت	باد شمن من هسی وود د ریک پو
کرد شمن بنده را هسی د اردو گت	بدیخی بنده دان نر بدیخی د گت
ولر	
ای ای تو با ضمیر کردن شده جفت	پیدا بر نو هر چه فلک دانست هفت
مدح چو تو بے چو من داند که گت	الماس خرد که در سخن دانست هفت
ولر	
چون بدیخی گت گت از نو د گت	در سنی گت از نو چو او د گت
کرد گت نشیمنی تو د روز گت	امروز چون روی باستی گت
ولر	
ابام درست نام ناج ملک است	ناج اندی بنام ناج ملک است
ارام جهان قوام ناج ملک است	کردند فلک غلام ناج ملک است
ولر	
چون بر هر کس نمیشود راز هفت	من کو هر راز خود نمیدانم هفت
نهات هبی چویم ای بامه جفت	هم با تو مکر غم تو بخواهم گت
ولر	
چیزی که د ویش و بیست صدافرو	پک نیمه آن هید بود آن چو گت
این ان دانند که از سرد فارون است	بے دانند و نا اهل و حسان و گت

کالماس الماس افزو

ناج الملک است

چون بر هر کس نمیشود راز هفت

ازین کوه چو ذرات آتش  
دین و زلف زانو در نورین  
ایناه جهان بدو بهر ما شکست  
کوه و در و شکستند آن بین

ولله	
ای عقل از آن کار پیدا پرست	بر تو همه پیدا دجهای که هست
ز دینا آمد کزین بلا یوان رست	ای صبر و فادار هنوزم یکدست
ولله	
در چشم من از آتش عشق تو نمی است	در جان من از شادی خصم تو نمی است
با خصم من همیشه دشمنی است	با رب میبندد کاشکارا الهی است
ولله	
که که گویم کار ترا کبر مست	خوش خوش مکر از نو دست توانم
چون غم روی شود در کار درشت	از جان ناپدید رفتن آغاز و نخت
ولله	
عقل تو بخت و	در شمع نعل لفظ سنای
بر عقل بخت رهنمای تو بر است	در شمع فلك لفظ ثنائی تو بر است
ناج سر ز رخسار کجای تو بر است	در شمع هنر روان ز رای تو بر است
ولله	
مرکات ترا سخاوت بخش خوش	شمس تو بر پیر بدر اند پوست
کلك تو و شمشیر تو زان زشت و کوه	کاین دوزخ دشمن است از جنت دوست
ولله	
گفتم که چرا ماه تو در میغ کینست	وز مشک سبزه غالی بر مهر کینست
گفتا که چو مشاطه رخ می از است	از هوش رفت و سر بر ایند رینست
ولله	
نادردل من کل هوای تو شکست	خوشنود شدم از تو زبیداد هفت

در این کتاب  
از کتب  
معتبره  
است  
و در  
این  
کتاب  
از  
کتاب  
معتبره  
است

ای خرم و خوش تو با خداوندی	شکر تو خدای خویش را دایم و گفت
وله	
کوشه از جهان کرد سپی	تا تو را از جهان فراغ بود
خدمت تو بعل شاید کرد	الک غافل و ما غ بود
وله	
بچیدن افی بکندت ماند	آتش بسنان دپو بندت ماند
اندیشه رفتن سمندت ماند	خورشید همت بلندت ماند
وله	
کر شاه دوش خواست و یک خم	ز طار مگو که کعبین دادند داد
ان نقش کرده بود شاه از وی یاد	در خدمت شاه رو بر خاک نهاد
وله	
هر روزیم یاد کبری پیوند	با وی کوبد جبهت و ناوی خند
کر من نفسی شاد زیم نپسند	مردم دل خوش بر چنین کس نبند
وله	
کر نعل سمند تو برا من ساید	ز چشمه خضر در زمان بکشاید
در خیم تو در ایند رخ بنماید	دست اجل را ایند پرواز ساید
وله	
ایشاه جهان زود بکام نوشود	دینار و دم زود بنام نوشود
ازاده بی زود غلام نوشود	وین نند زمان زود رام نوشود
وله	

وله  
ای خرم و خوش تو با خداوندی  
شکر تو خدای خویش را دایم و گفت  
کوشه از جهان کرد سپی  
تا تو را از جهان فراغ بود  
خدمت تو بعل شاید کرد  
الک غافل و ما غ بود  
بچیدن افی بکندت ماند  
آتش بسنان دپو بندت ماند  
اندیشه رفتن سمندت ماند  
خورشید همت بلندت ماند  
کر شاه دوش خواست و یک خم  
ز طار مگو که کعبین دادند داد  
ان نقش کرده بود شاه از وی یاد  
در خدمت شاه رو بر خاک نهاد  
هر روزیم یاد کبری پیوند  
با وی کوبد جبهت و ناوی خند  
کر من نفسی شاد زیم نپسند  
مردم دل خوش بر چنین کس نبند  
کر نعل سمند تو برا من ساید  
ز چشمه خضر در زمان بکشاید  
در خیم تو در ایند رخ بنماید  
دست اجل را ایند پرواز ساید  
ایشاه جهان زود بکام نوشود  
دینار و دم زود بنام نوشود  
ازاده بی زود غلام نوشود  
وین نند زمان زود رام نوشود

این قصه که در این کتاب آمده است

مادح رعطای تو توانگر گردد	فکرت ز سخای تو مدبر گردد
خاطر ز هوای تو منور گردد	معنی بثنای تو مشهور گردد
ولله	
بزدان خرد و کمال را نه نهاد	اجرام سپهر بنگواه نه نهاد
کردن ز خیال پاکه نه نهاد	عالم عرض جوهر چاه نه نهاد
ولله	
ایمه بکف ابر زبون خواهی شد	وی برک سمن نقشه کون خواهی شد
ای را بست بنکونه کنون خواهی شد	در چشم فراستانکه تو چو خواهی شد
ولله	
نور و زشکفته از لقای تو بود	فردوس و جنة از رضای تو بود
بنیاد درستی از وفای تو بود	ارکان بنیاده از بقای تو بود
ولله	
چون فعل نشاط را شود باغ گلبد	از ساعد کل برون جهد جام نببد
کردن ز بباله ابر بردا من خوبد	در شاخ ز قرد افکند مر و اربد
ولله	
فردا علم عشق برون خواهیم زد	لاف از تو خود نکر که چو خواهیم زد
کو خشم هزارند ز بوند مرا	بر دیده خطمان ز بون خواهیم زد
ولله	
کم بود بوجفت و کوشا بابد	شاخ خرد از فکرت تو بر بابد
طبع از نکت تو کج کوه را بابد	جان از سخن تو جان دیگر بابد

ولله  
ان عالم پاکه داره دوزی اند  
کرد سر زنده و کون خواهی اند  
بیک هفتاد و دویست و یک  
چون سر کرد را بست و کرد  
نکته هم در کانه باشد  
هر نکت که کانه کرد  
ولله  
رند و در هر صبح  
ولله  
عشق تو در دل شایسته  
عشق تو در جگر ز بیم جان بکشد  
در زین جلال جان جهان  
در شمع حسن خورشید جان بکشد  
در شمع سجده زده جان بکشد

دلہ درگاه تراستند و با باد	
مرخاه تورالندی ز جور آباد	مرخاله توراسناست از در آباد
رای تو ز روشنی فلک پیا آباد	خورشید سعادت تو بر بال آباد
دلہ	
نہ مہر تو در هیچ بکین میکنید	نہ مہر تو در جان حزین میکنید
جانت خواہم اگر چه در پیش حکیم	در قبال کفنا رہین میکنید
دلہ	
از دل کہ ہمند عشق کس بسیر تو	عشق تو یامد و نیست و بود
ایمانہ ز رشک روی تو ناخشنود	از حال دل بندہ چہ خواہی مرود
دلہ	
مہر روی من بافتد از خوبہ ہر	فرمود مرا پرستش خودش بے ہر
خوش خوش زبانی مراد از فتح ہر	رسم او ہمیت پرستی در شہر
دلہ	
عشق تو مرا توانگری ارد بر	از دہدہ بلو لواز و رخسار بود
با عشق تو ام عیش خوش استانی	اری توانگری چہ باشد خوشتر
دلہ	
چون لعل کند سنان سر زخون	وز نیغ کبود تو بچسبکد جوہر
کز آب دان تو عدو را پیکر	در آتش زخم تو شود خاکستر
دلہ	
با عشق بان چو افتاد سرو کار	خورسند شو غمان بشادی بنار

دلہ  
مرخان کہ شدن را بشمار آید  
نہ مہر تو در هیچ بکین میکنید  
جانت خواہم اگر چه در پیش حکیم  
کامیاب چون بسیر تو آید

اکون

از دلت باز روزی دل بردار	عاشق نبود روزی بود دلت باز
وله	
چون برکشی آن بلار که کوهر طرب	بر مرکب ناز بی بهی زین افترار
هر روی جدا که نه بر اندام سوار	فریاد می کند که شاهان ز نهار
وله	
چون کند سنان شود پراز خون	در نیغ کبود تو بخند بد کرد
کربان وان بود عدو را سپهر	در آتش زخم تو شود خاکستر
وله	
سرد است منافق است افضل هار	اکنون پس ازین سر بود ماه چهار
کربانم همی نقد کنی ورد بهار	زودی شرط است دست بر دوزار
وله	
کر عشق تو بر من آورد رنج بکر	در خشر خون من پرسد اور
اری بجناب خون خوش ابد لب	بناو سخن از شمار کو هم دیگر
وله	
ای کل رخ سرو فامنا پناه ناز	بر نوز نماز و روزه و نجاست دواز
چندین نماز و روزه تن را مکن داز	بر کل بود روزه و بر سرو نماز
وله	
زان روز که با تو عشق کردم آغاز	دو بند بلا ماندم و در دام کداز
هر ناز که دانه من ایما به ناز	باشد که چو من زبون بکف آری ناز
وله	

اینک هر  
ملک تو نیکو دارد زین نوعی دیار  
آنکه از سخن آن بر او در کار  
آنکه چون چو هیچی نشاند از کج کار  
آن چو بکشد خوشتر از شایخ

در  
تن را نماز و روزه و نجاست



صدا بروصدندک چل کردی باز ان روز مرا بود بروی تو نیاز	با با تو چنان شدم که بودم ز آغاز ان روز شد و روز شده نابد باز
دلبر	دلبر
بچند زرد عشق بودم بکداز با این دل عشق بشته صحبت باز	باز این دلم ان کداز میجوید باز عشقی است مرا کونه و راهی است باز
دلبر	دلبر
ان شد که همی رفت ترا ما ناز ما ناز تو بنا ز خویش ای پری ناز	وان شد که مرا بود بروی تو نیاز بر سنک دیدم و صبر کردم آغاز
خوشه	دلبر
بک ز که گرفت خصم بد را هی ناز خود باد دل خویشین پیوندم باز	و افکند میان ما و تو راه دراز دائم که مرا دمن نداند کس باز
دلبر	دلبر
چون با تو ز من بیاد مهر تو نفس بیا به چو خاشاکم و بگذرد چو س	کونه که بر این دروغ به معنی کن کرد و ست ترا ز تو در جهان دارم
دلبر	دلبر
ای چو ز هشی برده دل من بهوس که چون هشی بدست ارم زین پس	چون بنشینم غم فراق تو نه پس نهان کنم چو بکشی از همه کس
دلبر	دلبر
هر چند بجز تم نمودی و سواس من تشنه تو در تو نه مزد و نه سپا	سغنی جگر مرا بد و الماس بر جمعی خویش را ازین کمر فاس

## وله

جان زخم سر زلف تو گرداندهش	دل زان دل لعل تو میا بدیش
نابوه نکردی ای نکار از لب خویش	با فوٹ که مبر بود بها دارد بدیش

## وله

نا کام هجو دم من ای شمع و چراغ	از شمع بیاض با دلی پر غم و داغ
باغ ارچه بود جای نماشا و فراغ	د و زخ بود ای نکار بی رنگ و نواغ

## وله

نازار فراق تو یارید تکرک	بر شاخ امید مانه بر ماند و نبرک
د بدم نه با خیار خود هجر تو را	مردم نه با خیار خود بیند مرک

## وله

آز هببت تو بر پرداند صفح ک	نبری زستان و زکان پر زخ و شک
ز جو تو خبر دای شد با فرهنگ	پیر و زه زکان در ز صد لعل زینک

## وله

کز خواهی ازین حشمت الایمئل	بر نازک خورشید هنی پای محمل
مرچاه نرا بار خدا عز و جل	جاوید رقم زده است بر لوح ازل

## وله

از جمله سمند تو با سبب فعال	لرزان کند اجزای پهن از زوال
وز هببت بیع تو عدد و رائه سال	الماس و د بختای خون ز فعال

## وله

اند خو به را فر زده است جمال	در فضا کان کان ابروی تو خال
------------------------------	-----------------------------

۱. آهنگ  
با جو توی کف تو دارد

۱. مرچاه ترا خدای ما عز و جل  
طوید رقم کشید

ز مشک سناره ایست بر چرخ جلال	کز غایب بر طرف تو دارد دلال
ولید	
بر چاه تو ایستاده شود هر عیال	ببر لوح فکرم رفت بدین فرخ فال
ای مریحیست خدای منعال	کاین فال که زد بنده به پنی امسال
ولید	
در شهر هری عاشق زار تو منم	در عشق تو بار بار بدار تو منم
خو کرده بچو ریشمار تو منم	بچاره و در مانده بکار تو منم
ولید	
بر تیغ بلاهای تو ایستاده شود	باز هر تیغهای تو زیاده شود
ان روز مهر تو هیمی پاک شود	کز داغ جفاهای تو در خاک شود
ولید	
بر دین خیال دوست بنگاشتم	بس دین بدان خیال بنگاشتم
هر مرحله که بار برداشتم	بدن حوض خون دین بنگاشتم
ولید	
بجاده لولوی تو سپید اندر میم	باز بدین عشق تو امید اندر میم
سیم اندر سنک باشد ای در میم	چون در بر تو دل چو سنک اندر میم
ولید	
چون پیش دل این هجر بنا کامه هم	پروین ز سر شک دین بر خامه هم
در نامه تو چو دست بر خامه هم	خواهم که دل اندر شکن نامه هم
ولید	

در دپه دل جلوه کرت بی بینم	هر لحظه شکل دگرت بی بینم
هر بار که در دپه دل میگذری	از بار دگر خوبتر بی بینم

وله

باد رزی علم وجود را حشا و کرم	برای تو موقوف شود رای امم
انکس که کنوز هست ز جا نه دزم	از قصه شمشیر تو باد ابعادم

وله

زان برد و لبست بنوسه مرقف نیم	کز حسن و جمال چون تو معشوق نیم
می طعنه رنم مرا که تو خوب نه	من عاشقم ای نکار معشوق نیم

وله

تا شاد مرا ای بی نوشاد ممکن	تو کنونی کن مرا سید باد ممکن
مرخصم مرا از غم من شاد ممکن	از داد خدا بر سر و پیداد ممکن

وله

ای عبادت تو بوعده صادق چون	ای سهرت تو بار موافق بودن
بر موجب این د و چیز تو که تراست	جز بر تو حلال نیست عاشق چون

وله

این بچه فرمان دل را بدرد فرمان	دشواری من خوار شود سخن آسان
درمانده دست دلم ایجان جهان	درمانده بدل تر که درمانده بجان

وله

ای نکه تو شمع دلی و نور روان	بادی خرم و شاد تو پیدا و نهان
اندر غم فرقت تو ایجان جهان	من بدو چنانم که مبادی تو چنان

در دپه دل جلوه کرت بی بینم  
هر بار که در دپه دل میگذری  
از بار دگر خوبتر بی بینم

دلبر	
ای هفت من رسیده پاک از پے تو	در چشم خود فکده خال از پے تو
هر لحظه دلم کند تراک از پے تو	ای بهمنی شدم هلاک از پے تو
دلبر	
هر چند بدم از دل محکم تو	کبرم کم جان و دل نکبرم کم تو
ای هفت کم آنچه مرا کام و هواست	با بهت کم خوانی اندر غم تو
دلبر	
تا بود ز روی مهلاک من و تو	در خواب ندیدم کس خلاف من و تو
چون بیه شود کون مضامین و تو	ماد زنه هم بریدان من و تو
دلبر	
بر عاج و بناکوش چو سیم و خنق تو	آغاز نمیکند خط دل کز تو
بفرش کون که باد دارد از تو	ترسم که برون بر سر از مرکز تو
دلبر	
کفتم بکتم دودست کو ناه از تو	دل برکم ای صنم بیک راه از تو
اکنون چو بریدخواهم ایماه از تو	از جان کنم آغازین نگاه از تو
دلبر	
از جور و ستم تو هر سیه	در هر نفس از سینه برآرم سیه
ای عشق تو در دل من آتش زده	مردی نبود ستمزه ناد لشد
دلبر	
کر عقل مکان کبر و مصور بودی	بر چهره ملک تو ز بود بودی

آروی خود در چشم من بکده

وردانش را جند و حور بودی	از د فلک رای نو چنبر بودی
وله	
درد او در بیا که چنبر در هویم	کردیم بن عزیز خنجر خنجر خنجر
زهرم روزگار حوریم لبی	از دست دل خویش از دست کی
وله	
نابدا شد مرا در این دل هویم	جز ناله زبده بزبان مد نفی
فریاد رسم چون نوبنا نیست کی	فریاد زدست چون نوبنا در پی
وله	
ان به که جها نرا بدل شاد حور	باد ز کف حور پر زاد حوری
پوشه ردست بکوان باد حور	باد است عم جهان چو باد حوری
وله	
از شک شها چو ناله که گذارم	در نهر شکار دین سبیل بردارم
بر کره شیدر چو ان بفشارم	کنج ز من ممانه نوبنا کارم
وله	
بے آنکه زمین شود ی کف کی	در کشن من تو نیز کردی هوئی
زین کار هستی یا بد یا نبی	صد کشنده چون بر که تو عکس
وله	
با هم از سپهر که باستی	باد رخور هم درم باستی
یا نام بر دهم رفتم یا نبی	یا نبستم هم از عدم باستی
وله	

تا شد از بر آردن بر  
تا شد از بر آردن بر

سبیل  
مرصع چشم برده  
بدر چشم برده

زین کس نیست یا بد یا نبی

<p>برده بدیدن نوبشنا فنی اندل غزل نوموی بشکافنی</p>	<p>کر من صناسوی توره نای فنی در خاطر من ز عشق غمکن بندنی</p>
<p>وله</p>	
<p>من عاشق نونه بر توام دست مردی توان ساخت بجلت یعنی</p>	<p>وانکه شب روز بوده در دست نود رهوسی بودی و مادر هو</p>
<p>تمت فرغت ز کنا بنده الدبوا یعرف الله الملك المتار في العاشر من شهر شعبان سنة وانا العبد على عبد الله عفروهما و عفي عنهما بالتبني واليه</p>	
<p>که بهره ندارم ز کج نوحنج چشم بر شیربان شیراغال</p>	<p>کوت من سناش نکویم مرغ کاو چشم دیر شوخ کشاد</p>
<p>وله</p>	
<p>یعنی که خطا رچه خوش بود آورد در خط بخون فاسد رود آورد</p>	<p>ای شمع که پیش نور دود آورد مکر و ددل من اسند برت گرفت</p>

این شعر در کتاب  
شعر نایب  
ص ۱۳۰

خج روزن کج نفع و نجا  
کاو چشم کاو زردست  
شیربان که رسیده







## انتشارات دانشگاه تهران

- ۱ - وراثت (۱) تألیف دکتر عزت‌الله خیبری
- ۲ - A Strain Theory of Matter « « محمود حسابی
- ۳ - آراء فلاسفه در باره عادت ترجمه « برزو سپهری
- ۴ - کالبدشناسی هنری تألیف « نعمت‌الله کیهانی
- ۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم بتصحیح سعید نفیسی
- ۶ - بیماریهای دندان تألیف دکتر محمود سیاسی
- ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها « « سرهنگ شمس
- ۸ - حماسه سرائی در ایران « « ذبیح‌الله صفا
- ۹ - مزدینا و تأثیر آن در ادبیات پارسی « « محمد معین
- ۱۰ - نقشه برداری جلد دوم « مهندس حسن شمسی
- ۱۱ - گیاه شناسی « حسین گل‌گلاب
- ۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی بتصحیح مدرس رضوی
- ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
- ۱۴ - روش تجزیه تا « « علی اکبر پریمن
- ۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
- ۱۶ - حقوق اساسی تألیف دکتر قاسم زاده
- ۱۷ - فقه و تجارت « زین‌العابدین ذوالمجدین
- ۱۸ - راهنمای دانشگاه —
- ۱۹ - مقررات دانشگاه —
- ۲۰ - درختان جنگلی ایران « مهندس حبیب‌الله ثابتی
- ۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی —
- ۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه —
- ۲۳ - Les Espaces Normaux
- ۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
- ۲۵ - حماسه ملی ایران
- ۲۶ - زیست شناسی (۴) بحث در نظریه لامارک
- ۲۷ - هندسه تحلیلی
- ۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول
- ۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم
- ۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم

- ۳۱- ریاضیات در شیمی  
 ۳۲- جنگل شناسی جلد اول  
 ۳۳- اصول آموزش و پرورش  
 ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول  
 ۳۵- جبر و آنالیز  
 ۳۶- گزارش سفر هند  
 ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی  
 ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین  
 ۳۹- واژه نامه طبری  
 ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی  
 ۴۱- تاریخ اسلام  
 ۴۲- جانورشناسی عمومی  
 ۴۳- Les Connexions Normales  
 ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی  
 ۴۵- روان شناسی کودک  
 ۴۶- اصول شیمی پزشکی  
 ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه جلد اول  
 ۴۸- اکوستیک (صوت) (۱) ارتفاعات - سرعت  
 ۴۹- انگل شناسی  
 ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط  
 ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی  
 ۵۲- درس اللغة والادب (۱)  
 ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک  
 ۵۴- پزشکی عملی  
 ۵۵- روش تهیه مواد آلی  
 ۵۶- مامائی  
 ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم  
 ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش  
 ۵۹- شیمی تجزیه  
 ۶۰- شیمی عمومی  
 ۶۱- امیل  
 ۶۲- اصول علم اقتصاد  
 ۶۳- مقاومت مصالح  
 ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر  
 ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورر  
 « مرحوم مهندس کریم ساعی  
 « دکتر محمد باقر هوشیار  
 « « اسمعیل زاهدی  
 نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی  
 « « غلامحسین صدیقی  
 « « پرویز ناتل خانلری  
 « « مهدی بهرامی  
 « « صادق کیا  
 « عیسی بهنام  
 « دکتر فیاض  
 « « فاطمی  
 « « هشترودی  
 « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینو  
 نگارش دکتر مهدی جلالی  
 « « آ. وارتانی  
 « « زین العابدین ذوالمجدین  
 « « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی  
 « « ناصر انصاری  
 « « افضل پور  
 « « احمد بیرشک  
 « « دکتر محمدی  
 « « آزر  
 « « نجم آبادی  
 « « صفوی گلپایگانی  
 « « آهی  
 « « زاهدی  
 « « دکتر فتح الله امیر هوشمند  
 « « علی اکبر برین  
 « « مهندس سعیدی  
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده  
 تألیف دکتر محمود کیهان  
 « « مهندس گوهریان  
 « « مهندس میردامادی  
 « « دکتر آرمین

- ۶۶- مکانیک فیزیک
- ۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی
- ۶۸- درمانشناسی جلد اول
- ۶۹- درمانشناسی ۴ دوم
- ۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
- ۷۱- شیمی آنالیتیک
- ۷۲- اقتصاد جلد اول
- ۷۳- دیوان سید حسن غزنوی
- ۷۴- راهنمای دانشگاه
- ۷۵- اقتصاد اجتماعی
- ۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم
- ۷۷- زیبا شناسی
- ۷۸- تئوری سنتتیک گازها
- ۷۹- کارآموزی داروسازی
- ۸۰- قوانین دامپزشکی
- ۸۱- جنگل شناسی جلد دوم
- ۸۲- استقلال آمریکا
- ۸۳- کنجکاوهای علمی و ادبی
- ۸۴- ادوار فقه
- ۸۵- دینامیک گازها
- ۸۶- آئین دادرسی در اسلام
- ۸۷- ادبیات فرانسه
- ۸۸- از سرب تا یونسکو - دو ماه در پاریس
- ۸۹- حقوق تطبیقی
- ۹۰- میکروپشناسی جلد اول
- ۹۱- میز راه جلد اول
- ۹۲- ۴ ۴ دوم
- ۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)
- ۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم
- ۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی
- ۹۶- ۴ ۴ (۴) - رگ شناسی
- ۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول
- ۹۸- هندسه تحلیلی
- ۹۹- جبر و آنالیز
- ۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

- تألیف دکتر کمال جناب
- ۴ ۴ امیراعلم - دکتر حکیم -
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر عطایی
- ۴ ۴ ۴
- ۴ مهندس حبیب الله ثابتی
- ۴ دکتر گاکیک
- ۴ ۴ علی اصغر پورهمايون
- بتصحیح مدرس رضوی
- 
- تألیف دکتر شیدفر
- ۴ ۴ حسن ستوده تهرانی
- ۴ علمینقی وزیری
- ۴ دکتر روشن
- ۴ ۴ جنیدی
- ۴ ۴ میمنندی نواد
- ۴ مرحوم مهندس ساعی
- ۴ دکتر مجیر شیبانی
- 
- ۴ محمود شهابی
- ۴ دکتر غفاری
- ۴ محمد سنگلجی
- ۴ دکتر سپهبدی
- ۴ ۴ علی اکبر سیاسی
- ۴ ۴ حسن افشار
- تألیف دکتر سهراب - دکتر میر دامادی
- ۴ ۴ حسین گلژ
- ۴ ۴ ۴ ۴
- ۴ ۴ نعمت الله کیهانی
- ۴ زین العابدین ذوالمجدین
- ۴ دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- ۴ ۴ ۴ ۴
- تألیف دکتر جمشیداعلم
- ۴ ۴ کامکار پارسی
- ۴ ۴ ۴ ۴
- ۴ ۴ بیانی

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه مافیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول

۱۰۷- الکتريسته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلخیص الیاب عن مجازات القرآن

۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر

۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» جلد اول

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره

۱۱۵- آنالیز ریاضی

۱۱۶- هندسه تحلیلی

۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم

۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی

۱۱۹- اساس التوحید

۱۲۰- فیزیک پزشکی

۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار

۱۲۲- جراحی فوری اطفال

۱۲۲- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)

۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول

۱۲۴- شیمی فیزیک

۱۲۶- بیماریهای گیاه

۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی

۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق

۱۲۹- تاریخ کشاورزی

۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و کردن

۱۳۱- امراض واگیر دام

۱۳۲- درس اللغة والادب (۴)

۱۳۳- واژه نامه گرسگانی

۱۳۴- تک یاخته شناسی

۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)

۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک

۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس

تألیف دکتر میر بابائی

« « محسن عزیزی

نگارش « محمد جواد جنیدی

« نصرالله فلسفی

« بدیع الزمان فروزانفر

« دکتر محسن عزیزی

« مهندس عبدالله ریاضی

« دکتر اسمعیل زاهدی

« سید محمد باقر سبزواری

« محمود شهابی

« دکتر عابدی

« « شیخ

نگارش مهدی قشقه

« دکتر علیم مروستی

« « منوچهر وصال

« « احمد عقیلی

« « امیر کیا

« مهندس شیبانی

« مهدی آشتیانی

« دکتر فرهاد

« « اسمعیل یگی

« « مرعشی

« علینقی منزوی تهرانی

« دکتر ضرابی

« « بازرگان

« « خبیری

« « سپهری

« زین العابدین ذوالمجدین

« دکتر تقی بهرامی

« « حکیم ودکتر گنج بخش

« « رستگار

« « محمدی

« « صادق کیا

« « عزیز رفیعی

« « قاسم زاده

« « کیهانی

« « فاضل زندی

- ۱۳۸ - مصنفات افضل الدین کاشانی  
 ۱۳۹ - روان شناسی (از لحاظ تربیت)  
 ۱۴۰ - ترمودینامیک (۱)  
 ۱۴۱ - بهداشت روستائی  
 ۱۴۲ - زمین شناسی  
 ۱۴۳ - مکانیک عمومی  
 ۱۴۴ - فیزیولوژی جلد اول  
 ۱۴۵ - کالبدشناسی و فیزیولوژی  
 ۱۴۶ - تاریخ تمدن ساسانی جلد اول  
 ۱۴۷ - کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول  
 سلسله اعصاب محیطی  
 ۱۴۸ - کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم  
 سلسله اعصاب مرکزی  
 ۱۴۹ - کالبدشناسی توصیفی (۹) اعضای حواس پنجگانه  
 ۱۵۰ - هندسه عالی (گروه و هندسه)  
 ۱۵۱ - اندام شناسی گیاهان  
 ۱۵۲ - چشم پزشکی (۲)  
 ۱۵۳ - بهداشت شهری  
 ۱۵۴ - انشاء انگلیسی  
 ۱۵۵ - شیمی آلی (ارگانیک) (۳)  
 ۱۵۶ - آسیب شناسی (کانکلیوت استلر)  
 ۱۵۷ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی  
 ۱۵۸ - تفسیر خواجه عبدالله انصاری  
 ۱۵۹ - حشره شناسی  
 ۱۶۰ - نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول  
 ۱۶۱ - نشانه شناسی بیمارهای اعصاب  
 ۱۶۲ - آسیب شناسی عملی  
 ۱۶۳ - احتمالات و آمار  
 ۱۶۴ - الکتر بسته صنعتی  
 ۱۶۵ - آئین دادرسی کیفری  
 ۱۶۶ - اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)  
 ۱۶۷ - فیزیک (تابش)  
 ۱۶۸ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)  
 ۱۶۹ - > > > > > (جلد سوم - قسمت اول) محمد تقی دانشپژوه  
 > محمودشهابی  
 > نصرالله فلسفی  
 بتصحیح سعید نفیسی  
 > > >  
 نگارش دکتر مینوی ویجیی مهدوی  
 < < علی اکبر سیاسی  
 < مهندس بازرگان  
 نگارش دکتر زوین  
 < < یدالله سجایی  
 < < مجتبی ریاضی  
 < < کاتوزیان  
 < < نصرالله نیک نفس  
 < سعید نفیسی  
 < دکتر امیراعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس  
 > > > >  
 > > > >  
 تألیف دکتر اسدالله آل بویه  
 < < پارسا  
 نگارش دکتر ضرابی  
 > > اعتمادیان  
 > بازار گادی  
 > دکتر شیخ  
 > > آرمن  
 > > ذبیح الله صفا  
 بتصحیح علی اصغر حکمت  
 تألیف جلال افشار  
 > دکتر محمد حسین میمندى نواد  
 > صادق صبا  
 > > حسین رحمتیان  
 > > مهدوی اردبیلی  
 > > محمد مظفری زنکنه  
 > > محمدعلی هدایتی  
 > > علی اصغر پورهمایون  
 > روشن  
 > علینقی منزوی  
 > > > > > (جلد سوم - قسمت اول) محمد تقی دانشپژوه  
 > محمودشهابی  
 > نصرالله فلسفی  
 بتصحیح سعید نفیسی  
 > > >  
 رساله بود و نمود  
 زندگانی شاه عباس اول  
 تاریخ ییقه‌ی (جلد سوم)  
 فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول) تألیف احمد بهمنش
- ۱۷۵- آسیب‌شناسی آزرده‌گی سیستم رتیکولو آندوتلیال > دکتر آرمین
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک > مرحوم زیرک‌زاده
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی) نگارش دکتر مصباح
- ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس) > > زندگی
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) > احمد بهمنش
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین > دکتر صدیق‌اعلم
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) > محمد تقی دانش‌پژوه
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری > دکتر محسن صبا
- ۱۸۳- رادیو الکتریسته > > رحیمی
- ۱۸۴- پیوره > > محمود سیاسی
- ۱۸۵- چهار رساله > محمد سنگلجی
- ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم) > دکتر آرمین
- ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی فراهم آورده آقای ایرج افشار
- ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم) تألیف دکتر میربابائی
- ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول) > > مستوفی
- ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول) > > غلامعلی پیش‌ور
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) « مهندس خلیلی
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل نگارش دکتر مجتهدی
- ۱۹۳- ترجمه مبدء و معاد ترجمه آقای محمودشهبازی
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی تألیف > سعید نفیسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) > > > >
- ۱۹۶- درمان تراخیم با الکتروکزی آگولاسیون > دکتر پرفسور شمس
- ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول) > > توسلی
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی > > شیبانی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی > > مقدم
- ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم) > > میمندی نژاد
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول) > > نعمت‌اله کیهانی
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم) > > محمود سیاسی
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید > > علی اکبر سیاسی
- ۲۰۴- قواعد فقه > آقای محمودشهبازی
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران > دکتر علی اکبرینا
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا > > مهدوی
- ۲۰۷- مخارج الحروف تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۲۰۸- عیون الحکمه از ابن سینا - چاپ عکسی

- ۲۰۹- شیمی بیولوژی
- ۲۱۰- میکروبشناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱- حشرات زیان آور ایران
- ۲۱۲- هواشناسی
- ۲۱۳- حقوق مدنی
- ۲۱۴- مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی
- ۲۱۵- مکانیک استدلالی
- ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون
- ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز
- ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)  
(دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب شناسی آزرده گیهای سورنال « غده فوق کلیوی »
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح و مقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- تألیف دکتر مافی
- » آقایان دکتر سهراب-  
دکتر میردامادی
- » مهندس عباس دواچی
- » دکتر محمد منجمی
- » » سید حسن امامی
- نگارش آقای فروزانفر
- » پرفسور فاطمی
- » مهندس بازرگان
- » دکتر یحیی پویا
- » » روشن
- » » میر سپاسی
- » » میمنده نژاد
- ترجمه » چهارازی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر مهدوی
- » فاضل تونی
- » مهندس ریاضی
- تألیف دکتر فضل الله شیروانی
- » » آرمین
- » علی اکبر شهابی
- تألیف دکتر علی کنی
- نگارش دکتر روشن
- 
- 
- نگارش دکتر فضل الله صدیق
- » دکتر تقی بهرامی
- » آقای سید محمد سبزواری
- » دکتر مهدوی اردبیلی
- » مهندس رضا حجازی
- » دکتر رحمتیان دکتر شمس
- » » بهمنش
- » » شیروانی
- » » ضیاء الدین اسمعیل بیکی
- » آقای مجتبی مینوی
- » دکتر یحیی پویا



- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تك لپه‌ایها
- ۲۴۹- تاریخ زنده
- ۲۵۰- ترجمه‌النهايه با تصحيح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
- دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندبایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهدشاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
- دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کمایات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش دکتر احمد هومن
- ۱ > میمندی نژاد
- ۲ > آقای مهندس خلیلی
- ۳ > دکتر بهروز
- ۴ > زاهدی
- ۵ > هادی هدایتی
- ۶ > آقای سبزواری
- ۷ > دکتر امامی
- ۸ -
- ۹ > ایرج افشار
- ۱۰ > دکتر خانبا با بیانی
- ۱۱ > احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علینقی وحدتی
- ۱۲ > میربابائی
- ۱۳ > مهندس احمد رضوی
- ۱۴ > دکتر رحمتیان
- ۱۵ > آرمین
- ۱۶ > امیر کیا
- ۱۷ > بینش‌ور
- ۱۸ > عزیز رفیعی
- ۱۹ > میمندی نژاد
- ۲۰ > بهرامی
- ۲۱ > علی کاتوزیان
- ۲۲ > یارشاطر
- نگارش ناصرقلی وادسر
- ۲۳ > دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
- ۲۴ > چهرازی
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر معسن صبا
- ۲۵ > جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
- ۲۷۸- ویروسها > > فرج الله شفا
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها) > > عزت الله خیبری
- ۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیک > > محمد درویش
- ۲۸۱- تیره شناسی (جلد دوم) > > پارسا
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی > > مدرس رضوی
- ۲۸۳- احادیث مثنوی > > آقای فروزانفر
- ۲۸۴- قواعد النحو > > قاسم نویسرکانی
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک > > دکتر محمد باقر محمودیان
- ۲۸۶- پند نامه اهوازی یا آئین پزشکی > > محمود نجم آبادی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم) > > بهی پویا
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول > > احمد شفائی
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبیتی) (چاپ دوم) > > تألیف دکتر کمال الدین جناب
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) > > محمد تقی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم > > ضیاء الدین اسماعیل یگی
- ۲۹۲- چهار مقاله > > بتصحیح محمد معین
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) > > نگارش منشی زاده
- ۲۹۴- کالبد شکافی تشریح عملی سرو گردن- سلسله اعصاب مرکزی > > نعمت الله کیهانی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم > > محمد مهدی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann > > نگارش دکتر هشترودی
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم > > نگارش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المعینة > > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > > ایرج افشار
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم > > >
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر > > >
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری > > جلال الدین همایی
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیر الدین طوسی (بزبان فرانسه) > > نگارش دکتر امشای
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب > > مدرس رضوی
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیر الدین > > >
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی > > محمد مدرسی (زنجانی)
- ۳۱۰- فیزیک (پدیده های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) > > دکتر روشن
- کتاب هفتم
- ۳۱۱- رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی > > بکوشش اکبر دانا سرشت

- ۳۱۲ - آلرژي بيماريهاي ناشي از آن  
 ۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (فرانسه) دوم چاپ  
 ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریر طبری  
 ۳۱۵ - مکانیک سینماتیک  
 ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)  
 ۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)  
 ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)  
 ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)  
 ۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)  
 ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال  
 ۳۲۲ - رده بندی دولپه ای ها و باز دانگان  
 ۳۲۳ - قوانین مالییه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه  
 از ابتدای مشروطیت تا حال  
 ۳۲۴ - کالبد شناسی انسانی (۱) سر و گردن  
 (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)  
 ۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)  
 ۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)  
 ۳۲۷ - اصول بیماری های ارثی انسان (۱)  
 ۳۲۸ - اصول استخراج معادن  
 ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی  
 ۳۳۰ - شلیمر  
 ۳۳۱ - تجزیه ادرار  
 ۳۳۲ - جراحی فك وصورت  
 ۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش  
 ۳۳۴ - اکوستيك (۴) صوت  
 ۳۳۵ - الكتريسته صنعتی (جلداول چاپ دوم)  
 ۳۳۶ - سالنامه دانشگاه  
 ۳۳۷ - فیزيك جلدهشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودیناميك « دکتر روشن  
 « « فیاض  
 « « وحدتی  
 « « محمد مهدی

تألیف دکتر کامکاربارسی  
 « « محمد معین  
 « مهندس قاسمی  
 ترجمه دکتر هوشیار  
 مقاله دکتر مهدوی  
 تألیف دکتر امامی

ترجمه دکتر سپهبدی  
تألیف دکتر جنیدی  
« « فخرالدین خوشنویسان  
« « جمال عصار  
« « علی اکبر شهابی  
« « دکتر جلال الدین توانا  
ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور  
تألیف دکتر هادی هدایتی  
مهندس امیر جلال الدین غفاری  
دکتر سید شمس الدین جزایری  
« « خیبری  
« « حسین رضاعی  
آقای محمد سنگلجی  
« « محمود شهابی  
تألیف دکتر میر بابائی  
« « سیزواری  
« « دکتر محمود مستوفی  
« « باستان  
« « مصطفی کامکاربارسی  
« « ابوالحسن شیخ  
« « ابوالقاسم نجم آبادی  
« « هوشیار  
بقلم عباس خلیلی  
تألیف دکتر کاظم سیمجور  
« « محمود سیاسی  
-  
« « احمد پارسا  
بتصحیح مدرس رضوی  
بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر  
تألیف دکتر محسن عزیزی  
« « بانو نفیسی  
« « دکتر علی اکبر توسلی  
« « آقای علینقی وزیری  
« « دکتر میمندی نژاد  
« « بصیر  
« « محمد علی مولو  
ایرج افشار  
تألیف دکتر صادق کیا

۳۴۷ - نمایشنامه لوسید  
۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی  
۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)  
۳۵۰ - هندسه ترسیمی  
۳۵۱ - اصول الصرف  
۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)  
۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ونسان  
۳۵۴ - کورش کبیر  
۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)  
۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی  
۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)  
۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)  
۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)  
۳۶۰ - تقریرات اصول  
۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب)  
۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه  
۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی  
۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن  
۳۶۵ - هندسه تحلیلی  
۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)  
۳۶۷ - پزشکی عملی  
۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)  
۳۶۹ - پرتو اسلام  
۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)  
۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)  
۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)  
۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)  
۳۷۴ - المعجم  
۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)  
۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی  
۳۷۷ - Textes Français  
۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)  
۳۷۹ - زیباشناسی  
۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام  
۳۸۱ - فرزانه و روان  
۳۸۲ - بهبود نسل بشر  
۳۸۳ - یادداشتهای فروینی (۳)  
۳۸۴ - گویش آشتیان

- ۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب و ریه) نگارش دکتر نعمت الله کیهانی
- ۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس خلیلی
- ۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر احمد بهمنش
- ۳۸۸ - آرسلونیاتها (۱) سرخسها « « خبیری
- ۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « رادفر
- ۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسته (جلد اول) « « روشن
- ۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت
- ۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی اکبر سیاسی
- ۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی قاجار
- ۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم) « مهندس جلال الدین غفاری
- ۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « محیی الدین مهدی الهی قمشه ای
- ۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه
- ۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی « دکتر محمد کار
- ۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم) « مهندس جلال الدین غفاری
- ۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر ذبیح الله صفا
- ۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار « « افضل پور
- ۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « « دکتر احمد بهمنش
- ۴۰۲ - عدومن بلغاء ایران فی اللغة « قاسم توپسرگانی
- ۴۰۳ - علم اخلاق (نظری و عملی) « دکتر علی اکبر سیاسی
- ۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم) « آقای محمود شهابی
- ۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم) « دکتر کاظم سیمجور
- ۴۰۶ - فیزیو لژی با لینی « « گیتی
- ۴۰۷ - سهم الارث « نصر اصفهانی
- ۴۰۸ - جبر آنالیز « دکتر محمد علی مجتهدی
- ۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول) « « محمد منجمی
- ۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلد سوم) « « میمندی نژاد
- ۴۱۱ - مبانی فلسفه « « علی اکبر سیاسی
- ۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم) « مهندس امیر جلال الدین غفاری
- ۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « دکتر احمد سادات عقیلی
- ۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله شناسی مقایسه ای) (جلد پنجم) « « میر بابائی
- ۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶ - ۱۳۳۵ -
- ۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی نگارش دکتر صفا
- ۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک « « آزر م
- ۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن « مهندس هوشنگ خسرویار
- ۴۱۹ - تأسیسات آبی « مهندس عبدالله ریاضی

- ۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
- ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم) « دکتر مجتبی ریاضی
- ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول) « مهندس مرتضی قاسمی
- ۴۲۳ - مکانیک استدلالی « پرفسور تقی فاطمی
- ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران « دکتر عیسی صدیق
- ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد اول) « زین العابدین ذوالعبدین